







۲۱۲۹۷



مجموعه کتابخانه

۱- در بعضی نسخه ها

۲- تبصره الفهین

۹۹۲۴



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين لنا الدنيا بدينه الكواكب ونور وجهه النوراني

التي هي في الحقيقة والصلوة والبركة والنعمة التي لا تحصى... (Main text of the manuscript page, written in Persian script).



محمداً عن النفس... (Continuation of the text from the left page, written in Persian script).

این چارو دو مسوای باشد اگر که کوید و آن سطح مستدیر و چون سطح مستوی قاطع
 که شود دایره حادث شود اگر آن دایره بزرگتر که گذر عظیم باشد و الا صغیره و قطر
 دایره عظیمه قطر که بود و چون سطح مستوی که را بدو قسم کند بر قسمی را قطعه کوید و الا
 دایره حادث شود آن دایره را قاعده هر یک از آن دو قطعه کوید و الا قطعه سطح مستدیر
 آن قطعه بود و ابعاد آن از جمیع اجزای محیط آن قاعده متساوی بود اگر آن قطعه
 آن قطعه کوید و مقصود هر یک مقام مساحت سطح دایره و سطح مستدیر
 قطعه که بساحت نفس جرم که است پس بگویم اگر شمس باین کرده است که سطح
 هر دایره مساوی باشد مستقیم الا ضلع قائم الزاویه است که یک ضلع زاویه قائمه
 او مساوی قطر باشد و یک ضلع دیگر مساوی نصف محیط پس چون نصف قطر را در نصف
 محیط ضرب کنند مساحت دایره حادث شود مانند از معادله اول اقلیدس مستفاد
 می شود و هم از شمس باین کرده است که مساحت سطح که مساوی مساحت ابرو
 امثال دایره عظیمه که بیکرند مساحت سطح آن که حاصل شد و هم از شمس باین کرده است
 مساحت سطح مستدیر قطعه که مساوی مساحت دایره است و نصف قطر آن مساوی
 خط مستقیم بود که از قطب آن قطعه محیط قاعده آورد و پس از جدول جیب
 و ترنومی از عظیمه که قطب قطر کند و مابین قطب و محیط قاعده حاصل کند و آنرا در
 قطر تحقیقی عظیمه که ضرب کنند می یابند و ترنومی فرو تر مثل آنکه از درجه بقیه یا از دقیقه
 بشاید آنه ضرب کنند نصف حاصل و تر تحقیقی بود پس نسبت قطر محیط در تر تحقیقی ضرب
 کنند و حاصل ضرب را هم در تر تحقیقی ضرب کنند مساحت سطح مستدیر قطعه حاصل آید
 اما مساحت محیط دایره و صغیره باین وجه است که جیب هم این صغیره از قطب
 را در نصف قطر تحقیقی که محیط ضرب کنند و حاصل ضرب را در نسبت قطر محیط
 ضرب کنند محیط آن صغیره حاصل آید با جبره که محیط عظیمه سید و تحت جهز بود و
 تفاضل میان دو سطح مستدیر از دو قطعه که سطح مستدیر بود که دو دایره متواری
 باین محیط بود

دو دایره متواری باین محیط بود و تحت مساحت جرم که بگویم که از شمس باین
 کرده است که چون ثلث نصف قطر که در مساحت سطح که ضرب کنند مساحت
 جرم که حاصل آید و بدینکه در مساحت ابعاد و اجرام متعارف است که بفرایند
 و فرخ دو نوع است فرخ طولی و فرخ سطحی اما فرخ طولی مقدار دو انزده هزار و
 است و هر زراع بیت و چهار اصبع و هر اصبع مقدار شش عرض شعریه و قطر ارض
 و اقطار کوکب و ابعاد آن و شش انلاک و محیطات دو ابر ارضی و خطی متنی از
 باین فرایند مساحت کنند اما فرایند سطحی سطح جرم است که هر قطعه از آن
 یک فرخ طولی بود و چون فرخ دو انزده هزار و فرخ است چون جرم سازند
 فرخ سطحی حاصل آید و این عدد و حاصل و چهار هزار و زراع سطحی باشد یعنی چهار
 هزار و چهار صد تومان ذراع و جرمی بیرون اهل مساحت سه هزار و شش صد و
 سطحی است و چون مساحت حساب کنند بر او و اشر شود که یک فرخ سطحی چهار
 جرم است اما فرخ جرمی باین اجسام را مساحت کنند و چون متعارف
 مساحت جرم ارض است و در مساحت جرم انلاک متعارف نیست تحقیقی فرخ
 جرمی در مباحث مساحت جرم ارض مذکور خواهد شد اثن الله تعالی متعالی
در مساحت سطح ارض و تعیین اقالیم و آنچه بدان تحقیق است بدانکه سطح ارض
 کروی است بحسب جرم و حال و ملاط که در سطح ارض است اثن الله بجهت بیرون آید
 چنانچه دانه ای از آن که بر سطح که متصل شود که قطر آن یک ذراع باشد یک نسبت که با
 بکره ارض به بسیاری کثرت و از این ارتفاع اعظم حاصل با نصف قطر ارض چون
 نسبت جرم یک شعیر است با قطر که یک ذراع باشد بنا برین در مساحت ارض
 و تعیین دو ابر بر سطح ارض را بنظر سطح مستدیر تحقیقی گرفته اند و چون جدول
 اعداد را که منطقه ملک اعظم است قاطع که با عالم فرض کنند که مبدأ و منتها ثابت کرده

و دایره عظیمه اولی باین دایره منقسم بدو قسم شود قسم فوقانی را خط استوا گویند و
 باین دایره سطح ارض بجهت ربع شود و دو ربع از آن در شمالی دایره اولی بود
 و ربع در جنوب آن و یک ربع شمالی که فوقانی ربع مسکون است و از ربع جنوبی فوقانی
 نیز آنکه مسکون است و باقی سطح ارض هم معمور در آست نزد اکثر اهل بیات
 و بعضی گفته اند که آن اربع دیگر نیز معمور است در محایب غلوقات آورده است
 که چون اسکندر ممالک ربع مسکون را مستخر ساخت خواست که احوال بجا معلوم کند
 و بداند که بحر محیط در آنجا کجاست ساحل دارد یا نه و بعضی از جمیع کار و انرا باین امر
 تعیین نمود و شش ماه پنج ماه ایشانرا از ملکات و ملتومات و غیر ذلک تعیین
 و ایشان در کشتی نشسته بحر محیط را بداند و بعد از آنکه کشتی سه ماه میگردید با بودن
 باد برون مراد جمع مردم در کشتی نشسته از پیش روی ایشان بدانشند و چون
 عاقبت کردند بعد از زمانی آنکه بمجا به انجامید و آن اسکندر غالب شدند و بعضی
 از ایشان را نزد اسکندر آوردند چون حالت ایشان کسی را معلوم می شد هر یک را
 زنی بکجا آوردند و چون فرزندان بدانشند و ببلغیت ای میگردید که گفتند بدان
 مایکوند که ما پادشاهی داشتیم که بلاد روی زمین مستخر او شده بود و او را داعیه میداد
 احوال بجا میداد و رایجست این امر تعیین فرمود و مدت سه ماه در روی آب سیر
 میکردیم تا آن وقت که گرفتار شدیم و اکثر اهل عالم برانند که این سخن اعتبار ندارد
 و خفاف واقع است و بداند که این ربع مسکون تمام معمور نیست بلکه در آن بحار
 و جبال و بیابان و ادراخی فارغ بسیار است **مساحت ربع مسکون چقدر است**
 اسلاخ در زمان مامون ملعون بجهت تحقیق مساحت ارض بطلب زمین هموار که
 آنرا بیات مسمیه باشد اشتغال نمودند تا در لواجی موصل زمین یافتند که مساحت
 این بود موضعی که آنرا قمریه سما گویند در موضعی از آن بالآت صحیح ارتفاع قطب
 ظاهر

ظاهر مقدار آنها معلوم کردند خالد ابن عبد الملک سرودودی باجمیع بجانب
 شمال توجه شدند و بر حفظ نصف النهار چندان سیر نمودند و یک ربع از ارتفاع
 قطب زیادت و علی بن عیسی سطرلابی باجمیع دیگر بجانب جنوب توجه نمودند
 و هم بر حفظ نصف النهار سیر نمودند تا ارتفاع قطب یک ربع کمتر شدند و چون
 بر دو مسافت را مساحت نمودند هر یک نوزده فرسخ بود تقریباً معلوم
 شد ایشانرا که مقدار یک ربع از محیط عظیمه ارض نوزده فرسخ است و نسبت
 در جهت شمال و دایره عظیمه ارض چون نسبت درجات در این عظیمه است و نسبت
 حکما که تحقیق این امر قبل وجه مذکور داشتند نموده اند مقدار این عظیمه ارض را
 دو فرسخ و دو تری فرسخ یافته اند و اکثر اهل بیات قول قدما را معتبر دارند و تحقیق
 ایشان اغلب بصبوب نزدیک است پس نباید قول ایشانرا میگویم که چون و چو نیست
 فرسخ و دو تری فرسخی در سجد و شقت که عدد اجزاء دایره است ضرب کنند را
 هشت هزار فرسخ حاصل شود و این مقدار محیط عظیمه است که بر سطح کره ارض باشد
 چون او را **محیط** نه ثلثه قسمت کنند حاصل آید قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل
 شش فرسخ و دو و خمس و نصف سدس فرسخی پس چون نصف انرا در نصف
 محیط عظیمه ارض که چهار هزار فرسخ است ضرب کنند حاصل آید پانصد و نه و نیم
 و دو هزار و نه صد و شصت و شش فرسخ و ثلثان فرسخی و این مساحت سطح عظیمه
 ارض است و مساوی مساحت و ربع سطح ارض است و اگر بعد اقبال آن نسبت
 تمام سطح ارض است و سابقاً معلوم شد که هر فرسخی سطحی چهل هزار و چوبیست است پس
 اگر خواهد نام سطح ارض را بچوبی معلوم تواند کرد **تقسیم ربع مسکون با قاعده**
سجد بدانکه دایره عظیمه که است را پس موضعی و قطب معتد النهار گذرد و آنرا **دایره**
 نصف النهار آن موضعی گویند و موضعی را که از این دایره که پایین سمت راست معتدل

انداز بود از جانب اقیانوس عرض آن موضع گویند و مسکن خط استوا را عرض می نامند زیرا
 که معتدل النهار است راس آن مسکن میگذرد و در خط استوا شب و روز همیشه
 مساوی بود و ابتدای عرض از خط استوا است در آنجا و در مواضعی که قریب باشد
 سالی حشت فعل باشد و در پنج و دو سیف و دو حریف و دو شتا و در همان سالی
 دو بار میوه بار آورند و ابتداء بر مسکن از خط استوا است و انشای آن مواضعی است
 در جانب شمال که قطب معتدل آنها را جای برکت راس بود و در آن موضع شش ماه
 آفتاب بر وی زمین بود و شش ماه در زیر زمین و تمام سال آنجا یک روز و یک شب و در
 جنوب خط استوا عمارات متفرقه است و آن نهایت کم است نهایت عمارت فرضی
 است که عرض شمالی آن شصت و شش درجه و نیم باشد و در آن موضع شش برج که اول آن
 حال منصف آنست بیکبار طلوع کند و طلوع آن شش برج دیگر بطریق بانی معهود بود
 و شش برج که اول میزان منصف آنست بیکبار غروب کند و آن شش برج دیگر
 بطریق معهود غروب کند و از نهایت عمارت آن نهایت ربع مسکن بروج بر
 چهار قسم شود یک قسم برای الظهور بود که دایا ظاهر بود و یک قسم برای الخفا
 که هرگز ظاهر نشود یک قسم بطریق معهود طالع کند و یک قسم دیگر محکوس طالع کند مثلاً
 آخر ثور پیش از اول او طلوع کند و آخر حمل پیش از اول او و هر قسمی که مستوی طلوع
 کند محکوس غروب کند و آنچه محکوس طلوع کند مستوی غروب کند و چون در تقرب خط
 استوی عمارت کمتر است آنرا داخل اقلیم ساخته اند و ابتداء اقلیم از مواضعی
 گرفته اند که عرض آن پنجاه درجه و کسرت پس از مبداء مذکور تا انتهای مذکور است
 قسم کرده اند چنانچه طول بر قسمی از جنوب تا مشرق و عرض بر قسمی از مقدار که شمال
 جنوبی آن قسم تا نهایت شمالی آن نیم ساعت در ازوی و در تفاوت کمتر و هر قسمی را
 اقلیم گویند

اقلیم گویند این اقلیم متساوی است بیکبار اقلیم که خط استوی اقرب است طول و عرض را
 زیاد است از طول عرض اقلیم بعد است و طرف جنوبی هر اقلیم طول است از طرف شمالی
 آن لیکن طرف شرقی و غربی هر دو متساوی است و سبب هفت تقسیم آنست که در
 هر قسمی الا نام باد شاهی بوده که هفت پسر داشته هر یک قسم یک پسر داده و چون
 قسم اول و آخر نسبت باقسام دیگر تفریق العماره است مابین خط استوا و اول
 اقلیم اول داخل قسم اول داشته و مابین آن قسم و نهایت معهود داخل قسم ششم
 تا تفاوت حاصل آید و بعضی گفته اند هر قسمی را مناسب یک از سبع سیاره یافته اند از
 اخلاق مردم و احوال و سایر نباتات و حیوانات و چون که اکثر هفت است اقسام
 نیز هفت باشد و مابین اقسام را بیاوردیم و مبداء هر یک تعیین کنیم و مساحت هر قسم
 و مساحت اطراف آن ذکر کنیم و در هر قسم بعضی بلاد که در آن اربعه منقول است امیر
 کنیم **معرفة مابین خط استوی و اقلیم اول جانب جنوب این قطر خط**
 استوا است و آن چهار هزار فرسخ است و هر یک از طرف غربی و طرف شرقی و در جهت
 هشتاد و یک فرسخ و نصف فرسخی است و مساحت سطح این قطر صد و یازده و ثمانی
 و شش هزار و مئصد و سی و پنج فرسخ و سدس فرسخی است و طریق این مساحت از
 که در مقدم مذکور شد معلوم شود اکنون بعضی از اعزایب که در این قطر و اقلیم
 که **ارلم** خبر است که شد این عاد بنا کرده و در مابین صفا و حفر موت دوازده
 فرسخ در دو انزده فرسخ است در مدت پانصد سال بنا می آن تا تمام رسیده و صد
 و یک میلیون بوده و هر یکی هزار صاع و عاقل داشته اند و سیصد هزار نفر در آن
 بنا کرده بودند و از جبل فرخ مسافت آب آنجا آورده بودند و خشتهای آن از زرد و نقره
 بوده است و در آنهار آن عرض یک درجه باقوت و زرد و سایر جواهر بود و خاک آن
 شکو و عفران و انواع تکلفات دیگر کرده بود که ذکر آن موجب تطویل است و بعد از
 تمام آن با سیصد هزار کس و اهل بیت هر متوجه آن شهر شدند قبل از وصول بانی شهر
 میخواست از آسمان آمد و تمام آن مردم و صنایع و عاقل هلاک شدند و حال آنکه از جهت مردم

پیشینه است و در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عداوت می کرد به گفتنی
بان موضع رسید و او را محاصره کرد که در جواب می پند و چندی از یاقوت و چهار بر
داشت و نزد معاویه آمد و احوال آن مرد را به گفت تقدیر او نمود یکی از اعراب
بود که به شرف اسلام مشرف شده بود گفت که ذکر این شهر باین حدت و ذکر آن
یکی از اعراب بود باین حد رسید در قوریه است مذکور است **در شرح شمال**
این است و جنوب آن میان و شرقی آن بلاد نوبه و غربی آن حدت گویند
که نیمی معلوم نباشد و سبب آن اعتدال دم قلب است و بعضی گفته اند خاصیت
سبیل است که در اکثر ایالات سال آنجا غنی می شود و در آن بلاد درختی است که چون
برگ آن را از آب اندازند و نیل از آن بخورد مست شود و متولد زلف او را ضعیف
کند و این آن بود که در جگه کار نمائند و کار کنند و بجهت کوشش و استخوان او را ضعیف
کند **معرض موت** از بلاد بین است نزدیک بدار از شهرهای قدیم است و در
قدیم ایلام طرف سفالین یافته بودند و در زمان زمین و در آن خورشید کذب بود و یکی
و هرگاه چند پیغمبر عربی از یکی شایع آن زمان پرسیدند گفت حامل جنت است از آن
ما چند که پادشاهان و امرا و وزرا ایشان عادل بودند و علمای ایشان امین و افاض
ایشان سخی و عوام الناس ایشان همه متصف بیک صفت این صفت محصله این است
باین نوع عوی یافته و قصه مشید که در قرآن مذکور است و قریب عباد آنرا بنا
کرده آنجا است و قبر خود پیغمبر علیه السلام نیز آنجا است و در آنجا آن چیز است
که او را ماه الحنوط گویند هر که از آن آب بخورد غنچه کردی شک **سر حدیب**
جزیر است در بحر هندوستان در جزیره ایست و در آن معدن یا قوت بود و در
وزن و سبب و معدن ذوب و فقه و الحاس و بلور در آنجا است و در آنجا کوه است
آنرا جبل و چون گویند و نزول آدم علیه السلام از بهشت بر آن کوه بود و افریق
او را افریق

او آنجا در سنگ فروخته هر روز در آن کوه باران آید چنانچه اشتهر است
شود **منع** اعظم بلاد است و سبب این و اینها و میوه در آنجا است
احراض در آنجا واقع شود و در شتر می بارد که بعضی آن را آید بهتر شود و آنجا
نوعی از کدو است که در یک غلاف از آن دو دان باشد و آنجا کوه است در آن
جبهه است که آب از هیچ جانب آن کوه فرو می آید و قبل از آن که بر زمین رسد معتقد
می شود و این شبهه بانی است **معرض موت** شهر است در میان حفر موت و عمان و
لبان کوهی از کدو است از آنجا با بر بلاد برسد و غیرت در مردم ایشان نباشد و شب
زمان ایشان در پهلوان می آید و با هر چه اجنبی صحبت دارند تا به شب و از آنجا
ایشان آن احوال را می بینند و باغ می شوند و با زمان اجنبی صحبت می نمایند
مقدون شهر است در آنجا و باین نزع و جبهه نه عظیم دارد و عقاب نیل مصر که آب
در تابستان زیاد است و آنجا سبیل یک مرتفع شود و قطب ظاهر جنوبی بود
و در شب آنجا مثل قمر قطعه ای بر سقف پیدا شود و غایب نمی شود در یک موضع
واقع است و حقیقت آن معلوم نیست **معرض موت** بعضی از بلاد بین خارج از افریق
اول است در سالی آنجا چهار بار بار زراعت کنند و هر زراعتی در دو ماه برسد و در آنجا
سالی دو بار میوه آورد و آب آن موضع شور است و ارض آنجا در آن بلاد است
و آنجا تمنا لیت بر صورت سواران چون ماهی حرام ایران باشد و آنجا شکر است
پروین آید و جو صفا از آن بر آب کشند و تا سالی دیگر کفایت باشد و چون ماهی
حرام پروین رود آن آب منقطع گردد صاحب تحفه الخواص گفته است آنجا نه
که در وقت طلوع آفتاب از جانب مشرق غروب رود و در وقت غروب آفتاب
از مغرب مشرق رود **معرض موت** اولی و **معرض موت** است بندگی آن
موضعی است که عرض آن دو آنزده درجه و جمل دقیقه باشد و عاصی در آنجا روز
دو آنزده ساعت و جمل و پنج دقیقه بود جانب جنوب و سه هزار و نه درجه

و در برخی است و در **معرض موت** آن سه هزار و هشتصد و جمل هشت فرسخ و یک
فرسخ است و هر یک از طرف شرق و غرب آن حد و هشتاد و سه فرسخ و مساحت
سطح آن هشتصد و هشتاد و دو هزار و جمل و هشتاد و سه فرسخ و هشتاد و سه فرسخ است
المنع منقطع است باطل غدا و معدن زرد در کوههای آنست و در هر دو سبب اعلی
از آنجا بر می خیزد آنرا بمعدن می خوانند و افریق در آن نظر کند که در آنجا
از سر بردن آن یکیل موضعی است در بین آنجا درختیست که از او بر می خیزد از آن
درخت بر می خیزد در هیچ موضعی دیگر از آن درخت نیست چنانکه بلسان در دایره **بلاد**
جبل زمین و است شمال آن جلع بر بری است و جنوب آن میان و شرقی آن
بلاد نزع و غربی آن بلاد الخ و حیوانی که او را زرافه گویند در آن بلاد است و زرافه
چون شیر است و شاخ او چون شاخ گاو و دندب او چون دندب آهو و گردن او چون
او دراز است و دو پای او کوتاه و چوبی گویند که ضعیف با ناله می شود و سبب حیوانی است
می شود که بعضی از او مثل را ضعیف بود و بعضی مثلاً قه چون این حیوان را می گویند و او را
و حیوانی است که زرافه حاصل آن **معرض موت** شهر است نزدیک بحر حیط سو آن نزد او
چنانکه او را هم می گویند که او را می خوانند نیز از قطعه ای یک است که بگوید حیوانات
آنرا پوشیده اند و افریق می خوانند زرافه را باغ و زراعت نباشد و نیک از آنجا جدا
سوداگران برند و تخم می خورند و از عجایب آنست که از زمین می خورند زرافه است
و آب جابه ها به شربت **معرض موت** شهر است نزدیک بلاد سو آن و بعضی مردم آن کافر
و بعضی مسلمان و کفار را این که در آن و مرد به برنده روند و مسلمانان جا می دارند و در
بر وجهی که خداوند دامن جاده ایشان بر گرفته هرگاه می روند و آنجا حیوانی که از بهشت
او بر می آید و خاصیت او است که آنجا مسلمانان سرگشته و **معرض موت** است در هر چه
است که صحنی از آنجا است که هر یک چهار بر سر برنده باشند و در جبهه بالا هر دو در
ایشان غنیمت خوان کرد و آنجا درخت کافور و بوم بسیار است و در آنجا درخت شکر که آنجا است

به بلاد

زرافه ای است که در **معرض موت** در هر چه است آنجا درخت کافور بسیار است
برکت شود و در سالی یک درخت میوه می آید و آنجا ضعیف که اینست که مال آن
چون را خفاش و می برند و از زیاد آنجا بود و طوطی آید و در آنجا درخت کافور است
حواری گویند و تیر سخن که افریق و آنجا کوه است که در آن کوهان با باد و کافور
و جامه های باغ بر **معرض موت** در هر چه است آنجا درخت کافور است و در آنجا
و بعضی گویند از باد استی شوند و هر دو خضر آید و بعضی گویند که در آنجا درخت کافور است
میوه آن درخت بخوبی بدختر استی شوند **معرض موت** شهر است نزدیک در
جنوب مغرب نزدیک بلاد سو آن در هر چه است آنجا درخت کافور است و در آنجا
بسیار است و افریق که از آن زراعت از هر جانب دو آنزده فرسخ است و در سالی
نفس از آن زراعت کنند که اگر زیاد است زراعت شود و محصولات آن کسی می خورد
که او را از آن باشد که در آنجا میوه است **معرض موت** در میان بلاد است
آنجا درخت کافور است که در آنجا میوه است و تخم کند بلفظ نصیح تر از سخن کردن طوطی که
زیادت از یک سال او را می باشد در آن موضع طوطی با ناله می باشد و سبب و سبب
و مردم آنجا عادت دارند که کس بخورد و در آنجا آنکه مداومت بر آن نماید در آنجا
معرض موت از بلاد صراست و مسقط ملک آنجا است و شهر نزدیک و قطران
مساحت یک روزه راه است صور اما می گفته است که ارتفاع سو آن و در آن
است و بر سو آن سور عظیم است که بهشت بخش می شود و هر بخشی از آن
یک دروازه باین می آید و بعضی از آن در آنجا شهر زیادت و باغات می رود
و بعضی دیگر از آنجا شهر در می آید و هیچ خانه نیست که در آن آب روان نیست و در
آنجا که بسیار و انواع طیب و انواع جوهر باشد و در آنجا خانه های ایشان است
و آنجا که کافور میوه است که خداوند نمی خورد و بر لوطان و قفس می کند و آنرا
سجاده می دانند **معرض موت** قریه است باغ بین از عجایب دنیا است که آنجا است
ماخذ کرس ولد الزنا باشد که از آن شقی پروین زود **معرض موت** از بلاد بین است

معرض موت

ثلث جرم از خاست و جرم اوسط قدر خاص باشد مثل نصف مثل جرم اوضاع و جرم اعظم
قدراست و چنانچه مثل دایره اوسط جرم از خاست و جرم اوسط قدر را پس می دانند مثل
و مثل مثل جرم از خاست و جرم اوسط قدر را پس می دانند مثل جرم از خاست
است و این کوکب قوت بر موهود است و از ثوابت بعضی کوکب است که از انظار
از اصف قدر را پس می دانند چون هر صوره می بینند مقدار آن معین نیست پس اعظم کوکب
موجوده آفتاب است پس کوکب اعظم قدر اول پس اوسط قدر اول پس اصف قدر اول
پس مشتری پس افغان قدر ثانی پس زحل پس اوسط قدر ثانی پس اصف قدر ثانی و چنانچه
بر ترتیب اندازد اصف قدر را پس پس هر چه پس زهره پس قمر و اصف در کوکب طایفه
و در مقدار و ابعاد و اجسام این بیات اختلاف پیدا کرده اند و آن اختلاف پس
سایه است که در حساب واقع شده و آنچه در تحقیق است اینست که درین سال و در
شد است و اما **اعلام غیبت** در علم فروع و این چند سده است که تحقیق این
کتابی در علم بیات است مناسب بود اطلاع آن باین رساله که درین اصل از آن حرکت
اعلی مال الاجمل این است **اعلام غیبت** و آن **اعلام غیبت** بدایه دایره نصف النهار
دایره است که بدو قطب جدول النهار و بدو نقطه سمت راست و سمت قدم که در دو در
هر روز آفتاب می گزیند در فوج الارض باین دایره رسد و آن جرم روز و چون آفتاب
ازین دایره بگذرد وقت کند و باین غرب میل کند تا به خطی که نامش این بود و مؤلفین
نصف النهار باین طریق است که درین اندیشه از نیمه روزی زمین فرو بریند و
چنانچه چنانچه باین باشد و ملاحظه نظر باین آن جرم کنند و آن که خطی خافیه باشد
آفتاب نصف النهار رسد و باطله و چون خطی موازی شود آفتاب از نصف النهار بگذرد
باشد و آنرا که از یاد رفتن خطی است و وقت بقیع است اما اگر تحقیق خواهند
که موازی شود و زمین را بحدود که خطی از آن بر روی زمین ازین جوانب میل
کنند و دایره در آن زمین بکشند و بر مرکز آن دایره مقیاس خود برین خطی بکشند

بر وجهی که چون از سر آن مقدار مثل محیط آن دایره در موضع اندازه برابر باشد و قطری است
در او اریل و دور و مثل مقیاس خارج دایره بود پس متر شد باشد و قوسی که در
آن محیط و از آن پس بر محیط دایره مثل خطی را نشان کنند و در آن نصف النهار نیز متر شد
تا چون در مثل محیط دایره در موضع مثل را از محیط نشان کنند و قوسی که در آن
نشان شود متعین کنند و از منتصف خطی که مرکز گردان خط را در آن بریند تا محیط داخل
کنند آن خط نصف النهار بود و از مرکز در خطی بر خط نصف النهار عمود سازند آن خط
و مغرب بود و با این دو خط دایره مذکور بجا در قسم مساوی شود و از آن دایره
هندی که گوییم در هر دو که ظاهر خلاف کنند که سایه مقیاس در وقت از خط
نصف النهار بجانب مشرق میل میکنند چون میل کنان بجانب مشرق آن وقت اصل
نازنین بین بود و در این دو **نقطه مختلفه** **بلایه** **مرا** سمت قوس است از
نقطه است از محیط دایره افق که چون کسی بر حیوانات آن نقطه بایستد مواجعه کند
و خطی که اصل شود میان آن نقطه بایستد مواجعه کند و در مثل خط افق
قرار باشد و آن خط مختلف بقاع مختلف میشود و عرض درین مقام تحقیق سمت
تخلیفات است حال آنکه قوسی فی ظل و الیها شدنی امری که الانافات و الیهاست
بس سیکیم چون دایره هندیه خط نصف النهار و خطی شرق و مغرب بجا در قسم مساوی
شود ربع جنوبی را از محیط دایره بپانزده قسم مساوی کنند و از آن خط مشرق و
مغرب شش قسم از آن اقسام شرقی را از آن که در خطی که مرکز دایره گردان خط است
قبله قرار دارد و در جهت توضیح دایره حذی را ایراد کردیم با خط سمت قبله و آن حذی

متوجه تحقیق کنیم بایدست که صفت مذکور باشد و الا عالم
چون وقت سحره تا غروب بعد از نیم شب است و اینست که از آن
از صفت است و چون شیب ساعت با تخمین ساعت با اسطرلاب و مقوله الانا
تیمس چیزی حاضر باشد شمس در نشان بر یقین حاصل شود لیکن در نوبت شمس چند
از قبالت که در نیم شب در بلد هرات باشد آنرا میسر کند در اوقات سال است که
تا نیم شب برسد بقیب قریب تحقیق معلوم کرده و پس بگویم که اگر کواکب قریب
از مردم قریب است که عمام او را بر روی او گذارد و آن بر پشت او در جهت
سید در نصف اللیل بر وسط آسمان باشد و از عقب او کوهی است و روشن و سحر که
با کرب چند خور و بر صورت کتابت حرف دال باشد و این ترک روشن در یک
طرف آن دال است از این اشیاء خوراند و در آن نیز که گذرد آنجا بهیچ وجه
نرسد در نصف اللیل بر وسط آسمان بود و کرب که است که با شمس طالع باشد از آن
شمال او از اعیان که در آن آتش بهیچ نوم درجه قوس سید در نصف اللیل بر وسط
آسمان بود و صورت جزو آشوب است و در کرب اندک استقامت بیکدیگر بر وسط خوراند
آسمان منطقه را گذارد و چون آتش بر پشت یک درجه قوس سید در نصف اللیل
بر وسط آسمان باشد شمس طالعی است در جانب نزدیک و درونی در عقب خوراند آنجا
باشد چه سید در وسط اللیل بر وسط آسمان بود و در شمال شمس طالعی که کوهی روشن
است و روشن او کمتر از روشنی شمس طالعی است از شمس طالعی که کوهی روشن
بهیچ وجه جدی سید در نصف اللیل بر وسط آسمان بود و بر صورت شمس طالع کرب طالع
است که شیب بقیب را بر پشت آنرا کرده که گذرد و در او درجه دال بود و در نصف
اللیل در وسط آسمان بود و در جنوب شمس طالع در عقب او معتاد که کوهی روشن است در
حوالی آن هیچ کوهی روشن نیست فردا الحام که گذرد و چون آتش بهیچ وجه

مكتبة
مصر للعلوم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

مثل سرون آورد و در یک گوش اندازد و شرط است در جای پاک باشد الا آن نجاس که در کف دست
و از پیش گشت و می باید که ملک حاصل باشد یا در یک ملک بود در آنجا خایزه باشد شرعا تصرف
کردن او در آن و محبت مردم پیش این است و برون زن تا محرومیت و جایز نیست
زنا کنند و سرهای دست و پا و جایز است بر کتف و کمر و در کتف را می بیند
و صحبت مرد را پیشین هیچ انعام و در این مجوز گشتن و زنا را پوشیدن سه راه بزرگ
و کمره و مقنعه و کلاه که از اندام بگریزید باید که مشروط است که نماز را ایستاده بگذارد و
باشادت رکوع و سجود بجای آورد اگر این عمل از عیال شرعی کسی بود و الا نقضه
انکار باشد و در عیال مکان نماز بر مکانی که ملک محلی بود یا دادن داده
نقد بود که از آن نماز در مجازات و باطل است نماز که از آن در مکان مخصوص باطل
در غیبت و صحبت که نماز فرض را در آنجا بگذارد و نماز نیست در خانه و کمره است
که از آن در حمام و حمامی و حمامی و اولی شرف و پیدا و ذات المصالح و در میان
دین ریک بود و شرف دار و جای که شتر را آب میدهند و خانه و محله و میان
مکداری و نماز بر غیر در خانه کمره و نماز در آتش پرستان و در آتش خانه و نماز که از آن
جای که پیش روی او یا بر یک جانب او ایستاده نماز کند یا روی بر کشته کرد یا پیش
بی در برابر او بود و روی باو کرده باشد یا آتش از فرجه در پیش روی او باشد
یا در آنکه محاسن اخانه از آن فروئی آید جایز نیست سجده کردن الا بر زمین سجده
که گاهی که خردنی و پوشیدن نمود و ملک علی باشد یا در یک ملک بود و از محاسن
نماز جایز نیست سجده کردن بر مکان مغضوب یا بعد مغضوب و در بر مکان نجس
مطلوب است که باقی عیال یا عیال یا سجده و جایز نیست سجده کردن بر چیزی که
نجس باشد و از زمین روییده باشد همچون پوست یا از جنس زمین برگرفته
که در آن داخل

[illegible]

حاجت و در وقت نماز که دارد در تمام ایام هر یک از این طواف با هم جمع کند و نماز در این
آن بگذارد باطل شود طواف او و هر وقت که در این طواف ایستد و اگر کسی
زیاده کند بر طواف بخیر است و اگر کسی طواف کرد از شش طوافی هفت یا در هر یک از این طواف
کردید او هفت بار بگوید یا جمعه چهار بار باشد که دو طواف است یکی بر فضیلت یکی
بفضل و این حکم یکی چهار رکعت نماز می باید گذارد و اگر کسی از نصف گذارد و طواف
را از سر گیرد و بخیر است حکم کسی که قطع کند طواف را برای حاجتی یا برای گذاردن نماز
و یا بر نیست مقدمه اشتن طواف حج و تمتع و کسی آن بر وقت عرفات از آن گذرد
حقیق ترسد و اگر تا قبل شود پیش از طواف تمتع اشتن و خوف بگذرد اگر پاک نشود
باطل است و او بگوید حج او و تمتع مفورده و فضا کند عمره را بعد از آن و اگر در میان راه
طواف حایض شد بر طواف از نصف گذشته بگذارد بقیه طواف را بجای آورد بقیه
شماره و بعد از آنکه پاک شود فضا کند آنکه فوت شده باشد از و الا طواف
او از نصف بخیر است و اگر بگذرد باشد حکم او همچون کسی است که طواف کرده باشد و تمتع
هرگاه که بجای آورد آنجه واجب است بر او حکم طاهر است

در میان سعی او و واجب است در هر احوال یکبار و واجب است در وقت کردن
و ابتدا کردن آن بجا و ختم نموده کردن و سعی کردن هفت بار حایض از صفا که بگذرد
بر او یکبار باشد و از هر مرده که بقیه را بگذرد و دو بار باشد و بخیر است و هفت بار
تمام شود و مستحب است که در حالت سعی با طهارت باشد چون از طواف نماز شود
حجر الاسود را در بر گیرد و آب زعفران بپاشد و غسل کند از دلوئی که مقابل حجر الاسود
و چون رود از در صفا و بیایا صفا رود و روی بر کن حجر الاسود کند و بپوشد و بپوشد
بگوید هفت بار و دعا کند و هر دو طواف سعی را بر او هر دو با هم است و از شماره

نویس
کرد این

طوافی

حاجت و در وقت نماز که دارد در تمام ایام هر یک از این طواف با هم جمع کند و نماز در این
آن بگذارد باطل شود طواف او و هر وقت که در این طواف ایستد و اگر کسی
زیاده کند بر طواف بخیر است و اگر کسی طواف کرد از شش طوافی هفت یا در هر یک از این طواف
کردید او هفت بار بگوید یا جمعه چهار بار باشد که دو طواف است یکی بر فضیلت یکی
بفضل و این حکم یکی چهار رکعت نماز می باید گذارد و اگر کسی از نصف گذارد و طواف
را از سر گیرد و بخیر است حکم کسی که قطع کند طواف را برای حاجتی یا برای گذاردن نماز
و یا بر نیست مقدمه اشتن طواف حج و تمتع و کسی آن بر وقت عرفات از آن گذرد
حقیق ترسد و اگر تا قبل شود پیش از طواف تمتع اشتن و خوف بگذرد اگر پاک نشود
باطل است و او بگوید حج او و تمتع مفورده و فضا کند عمره را بعد از آن و اگر در میان راه
طواف حایض شد بر طواف از نصف گذشته بگذارد بقیه طواف را بجای آورد بقیه
شماره و بعد از آنکه پاک شود فضا کند آنکه فوت شده باشد از و الا طواف
او از نصف بخیر است و اگر بگذرد باشد حکم او همچون کسی است که طواف کرده باشد و تمتع
هرگاه که بجای آورد آنجه واجب است بر او حکم طاهر است

در میان سعی او و واجب است در هر احوال یکبار و واجب است در وقت کردن
و ابتدا کردن آن بجا و ختم نموده کردن و سعی کردن هفت بار حایض از صفا که بگذرد
بر او یکبار باشد و از هر مرده که بقیه را بگذرد و دو بار باشد و بخیر است و هفت بار
تمام شود و مستحب است که در حالت سعی با طهارت باشد چون از طواف نماز شود
حجر الاسود را در بر گیرد و آب زعفران بپاشد و غسل کند از دلوئی که مقابل حجر الاسود
و چون رود از در صفا و بیایا صفا رود و روی بر کن حجر الاسود کند و بپوشد و بپوشد
بگوید هفت بار و دعا کند و هر دو طواف سعی را بر او هر دو با هم است و از شماره

نزد آن عطارین روان بدود که از ادای محشر است و در حالت دعا کند آنکه
و باید سعی کند و سعی از آنکه حج و عمره است باطل میشود بجز کردن آن
بجهد و اگر کسی بگوید سعی را باز کرده و بجای آورد پس اگر گفته اند کسی را بنیابت
خود ندارد و اگر بوقت یا چیزی زیاده کند بعد باطل شود سعی او و اگر بگذرد
با و باز کرد و اگر عدد آنرا بجای نیآورده باشد و اگر قطع کند سعی را از برای
گذاردن حاجتی یا نماز فریضه نام کند آنجه مانده و اگر گمان برود کسی را نماز کرده
پس حلال شد و باطل خود نجاست خود یا مانع حید بعد از آن بپوشد آنکه
گنبد از آن که کرده تمام کند و کاهوی را بگنبد فروغ کند و بپوشد آنکه
فناخ شود تقصیر کند و گنبد است آنکه بازه موی از جواب سرور بر کشد و
ناخن را بکشد و سر را بر کشد و بجای برو واجب شود و بخیر است اگر از آنکه
را احرام بیند حج یا از آنکه در عرفات حاضر باشد و تمتع چون تقصیر کرد
حلال میشود بر او هر چه بسبب احرام و حرام بود مگر صیام و اگر در حج باشد و تمتع
که چنان بر نیست حرام باشد در حج حاکم دوخته پوشیدن

در میان احوال حج و در وقت فعل است **حرام** در احرام هیچ چون پیش از آنکه
عمره خارج شود و واجب است بر او احرام بیند حج از آنکه در وقت که احرام بگذرد
ترویج که حشم دی نظر است در وقت زوال از شب منازک کیفیت احرام
مجانبت که از پیش گذشت الا آنکه نیت کند احرام حج و قطع کند تلبیه را در روز
عمره در حکم زوال و اگر فراموش کند احرام بیند حج یا آنکه در عرفات حاضر باشد
یا یا در آنکه باز کرده بود احرام بند و اگر نتواند حاکم احرام بند و اگر با پیش
نیاید یا خارج شود از آنکه حج چیزی بر او لازم نمیشود **در وقت نیت**

و آن را نیت

تقصیر

کوسندی کفایت درج کند و صحیح باشد و اگر در عیال است و ده باشد و جائز است
از آن کسی را که از طایفه یا عیال ترسد که پیش از طلوع صبح روان شود و از شهر
و مقدار مشعر میان تا زین است تا حاضرت تا وادی مشعر و توقف در
مشعر و گشت از آن گران چو می دکی که گذارد آنرا در شب و روز بعد بل
شود چو او را که در عیال است ترک کرد باشد و حال آنکه عیال را در یافتن باشد
است **مسئله** که باین فعل متعلق است وقت و وقت اختیار نماید
از زوال آفتاب روز غروب است تا غروب از وقت و وقت اختیار نماید
طلوع فجر است از روز عید تا طلوع آفتاب و اختیاری تا وقت زوال آفتاب
در یافتن یکی از این دو موقف را در وقت اختیار و وقت شد آن وقت
و یکا از برای ضرورتی مختص است او را که یافت هر دو موقف را در وقت اختیاری
نوت شمع او بر قول یعنی از آفتاب تا اگر در یافت یکی را در وقت اختیاری
وقت چو او بر قول آفتاب باشد کسی که از وقت شود ساعتی شود
از آن حال آن و حال شود بهر مغفرت و قضا کفر را در سال آمده و واجب آن
است که سنت است این در مشعر بعد از نماز و دعا و کام نهادن بر زمین مشعر
ضرورت طایفه بالا رفتن بر قریح و دعا کردن در آن **سنت** چیدن
حصات رملی از مشعر و جایز است چیدن سنگ از مساجد جایز نیست و از
شجر حرم جایز نیست **مسئله** در احکام فرود آمدن در می باید که واجب در روز
نحر در می باشد که واجب است هر چه از آن انداختن چو عقیقه بخت سنگ ریزه
که بریده باشد آنرا از حرم و باید که آن سنگ ریزه یا کبریا نهد یعنی کسی که آنرا از مشعر
باشد و نیست کند و باید که آن سنگ ریزه یا به فضل او ببرد و رسد تا آنجا انداختن کند
المنزله

و سنت است که آن سنگ ریزه است باشد و نقطه های سپید بر آنجا باشد که یک رنگ است
و هر یکی بقدر سر انگشت باشد و شکسته نباشد و سخت نباشد و در حالت رملی باشد
باشد و دعا کند نزد انداختن بر سنگ ریزه و دور شود از قبر و مقدار ده انگشت باشد
ایش بر آنجا بر سنگ اقامت دهد و بر انگشت سپید بیند از دوری بجز عقیقه کند و نیست
بقیه کند و در روز و در وقت بقیه کند و جایز است انداختن از یکی در رملی
باشد واجب دوم ذبح است واجبیت بعد از رملی ذبح بر تریب و ذبح گشتن سنت
و آن واجبیت بر تریب خاصه در چ فرض و نقل و بر مغفرت و تارن مستحبیت و رملی
خیر است میان آن از آنکه خود بر روزه داشتن و میان آنکه از بالای او ذبح کرد
کند و اگر این بده پیش از وقت در احدی موقعیت آزاد شود لازم می شود بر روزه
اگر تواند و آن روزه بدل آن بدارد و واجبیت در هر یک نیست کردن و ذبح
کردن در رملی در روز عید و واجبیت که در هر یک واجب کسی را شریک خود کرد
و یکی می باید که از بهیمة انعام باشد که آن شتر و گاو و کوسه و گاو و شتر
که فساد باشد و شکار شروع در سال شکار کرده باشد و دو بار زاید باشد
کاه و کوسه می باید که شروع در سال دوم کرده باشد و اگر کوسه سفید می بود
یک سال مجزیت و واجبیت که هر یک قاع الحلقه باشد و کور و کنگ و بر شکسته
و گشت بریدن و ضعیف و بجزر جایز نیست و می باید که لایق باشد بجیشی که بر
در کرده و آن نباشد و سنت است که فریاد باشد و آنرا با خود بر نجات برد و بهر
و از شتر و گاو و ماه و بهر شتر و از کوسه و شتر و سنت است که در حالت ذبح
دعا کند و سه یک می خود بخورد و سه یک آن بدهد و سه یک آن بعد از ذبح
و اگر یکی جدا شود و بهای آن دارد و آن آنرا بکارد نزد امینی که آنرا بخورد

در طولی و اگر کسی آن نباشد روز یکم در روز پای درج و هفت روز در آن
خود باز کرده و جایز نیست که روزه این روز در اصل ذبیح بدارد و قاضی فعل
و جایز نیست که پیش از در آمدن ذبیح روزه بدارد و پس اگر در ذبیح روزه
بدارد پس اگر ذبیح گشت و روزه نداشته و واجب میشود بر وی در سال
آینده در رملی اما بعدی قرآن پس پنج آن یا خیر آن در رملی اگر آنرا مقارن چ
کرد آید و باشد و در آن اگر آنرا مقارن عذر کرد آید باشد و جایز نیست که شتر
و گاو و ماهی سوار شود شیران بخورد و دام که میفرستاد آن بیدی و چو او و هر گاه
که در قرآن هلاک شود واجب نیست که عقیقه آن بدهد مگر اگر نماند او بر و باشد
ماند هر یک کفارت و واجب نیست که در ماه بعد از ذبح بکارد و باشد و جایز
نیست که چیزی از ذبیح واجب ببرد بجز آنکه دست بآنگس که در ذبیح روزه کرد
و اما آنچه پس شست در روز عید و سه روز بعد از آن در می رود و در روز
بعد از عید در غیر رملی و مجزیت می باشد از آنچه او و اگر از غیر رملی بر می
بهای آنرا بدهد و در وقت تقصیر کردن با نچه خود بر روزه است و دادن
پوست آنرا بقصاب واجب است و حلقه و اجبت در روز آخر بعد از نحر
یا ذبح ستر از شیدن یا پاره از روی ستر یا پیش گرفتن و ستر از شیدن مرد و افغان
به شخصیت کسی که کوش باشد و کسی که می سر او عمل و روضه مالیده باشد و آنکه
عادت از این است و زنا تقصیر نیست و اگر از می سر او عمل و روضه مالیده باشد و آنکه
باز کرده و یکی از ایشان بکارد پس اگر تواند بازگشتن خلق یا تقصیر کند بواجبی هر گاه
باشد و می رانی فرستد تا در می ذبح کند سنتی که می کوی بر سر او نباشد است و را
بر سر ببالد و طواف زیارت جایز نیست پیش از خلق یا تقصیر پس اگر بعد از طواف کند
بکارد

پیش از خلق یا تقصیر کوسه کفارت ذبح کند و اگر کسی باشد چینی بر و نیست طواف
اعاده کند پس چون خلق یا تقصیر در حال شد بر او هر چه از آن اجرام است بود غیر
بروی خوش و زبان پس چون طواف شد کفارت کرد بر وی خوش بر حال میشود بر زبان و طواف
نفا کردن **مسئله** در بیان باقی مناسک چو حجاج در می سال باشد اگر حج
باشد همان روز بروید که از برای طواف و زیارت و اگر مغفرت یا قارن بود تا آخر ذبح
می تواند رملت پس طواف کند و در وقت نماز طواف بکارد بعد از آن بصفافه
و سه یک خود و در وقت نماز چو حج یکبار بعد از آن طواف شاکلند هر یک از طواف
و سه یک طواف بعد از آن در وقت طواف شاکلند و هفت اینها چنانست
در عهده قس و اگر کرده شد و طواف شاد واجبیت بر هر یک که چون از این مناسک
نارنج شد باز کرده و بهی و شب یا نزه هم و دو نزه هم در می باشد و نزه از در
روز یا نزه هم و دو نزه هم همراهی سه کانه را هر چه رملت سنگ ریزه در هر روز
ابتدا آنکه یکبار اولی و بیند آنرا و بایستد از طرف چپ آن هر چه یکبار و دعا یا
پس هر چه دوم و سیم را چپین بیند از در و اگر ابتدا از هر چه اخر کرد رملی را اعاده
کند چنانچه ترتیب حاصل شود در وقت رملی درین روز از آفتاب بر آید نیست
تا فرود رفتن و جایز نیست در شب کسی را که عذر باشد که در روز نتواند بخون کی
از کسی ترسد و شبان و بندگان که روز بخیرت مشغولند پس اگر روز سیم در می باشد
هر را بر بیند از در و آن سنگ ریزه ای آنرا در رملی بکارد و اگر شرب یا نزه در آن روز
در رملی باشد واجبیت بر وی که از هر شبی کوسه می ذبح کند مگر آنکه در طواف
مشغول بوده باشد و جایز نیست که بعد از نیت شب از نیت بیرون رود و جایز نیست
بیرون آمدن از نیت در روز و دو نزه هم پیش از غروب آفتاب کسی را که در ایام اجرام
از نیت و صید اجتناب کرده باشد و جایز نیست بر غیر او و الا بعد از غروب

برگزیده بعد از آن باقی را به پنج بخش کند یک بخش آن معرشت پیش که شش چهار
قسم باقی اگر از احوال است که نقل و تحریف آن میتوان کرد ازان اسپانیت که در
مکه جنگ کرده اند و آلهای که حاضر بودند و اگر جنگ نموده باشند و غیر ایشان را
در آن قسم نیست پس سباده را یک سهم و سوار و دو سهم و کسی را که جدا باشد
سهم و کسی را که در آنجا بریزد از آنکه غنیمت را پنج کرده باشند پیش از قسمت آن
سهم بود و بعد بچین کسی که ایشان بودند از جهت حد ایشان و زیاد و کم غنیمت
یکی را از مقدار آن بر نصیب دیگران از برای شرافت و بزرگی او یا از برای
آنکه کار او در حق آن بخش بوده باشد و غنیمتی را که در سفینه و مانند آن چل
شود برین دستور قسمت نمایند و غنای را از دو اسب سهم بریند و اعتقاد
در سوار و بدانت که در حالت جمع کردن غنیمت سوار باشد در زمان دخول
او در مکه و فسی نیست غیر لشکر را و اگر چه جنگ کند و زمان و کوه کان کایه
شوند در ملکیت مسلمان در آن آید همین که ایشان را برده کنند و مردان را
اگر اسیر شوند در حالت جنگ واجبست که ایشان را بکشند اگر مسلمانی نشوند و امام
نخست میان آنکه کردن ایشان را بزنند یا دستها و پایهای ایشان را بزنند
باید که ببرد و ایشان را بکند و تا خوشان برود و ببرد و اگر ایشان را ببرد
انقضای حرب بکشد و کشتن ایشان جایز نیست و غیرست امام میان آنکه کشت
نبرد ایشان یا غذا از ایشان بستاند و در ایشان کند یا اگر ایشان را بزند بکند
از زمین و جزایای که نقل نمیتوان کرد آنچه معبود باشد ازان تابع مسلمانانست
مخصوصا قتلان نیست و نظر امام دانست و صحیح نیست پنج آن و نه وقف
و نه بخشیدن آن و غیر سدی را که آنرا بخاک میگرداند کوهانه کجای آنرا در وجه
مسلمانان

مسلمانان ایشان حرف کنند و آن زمین که با او نامعور باشد پیش از فتح ازان امامت و تصرف
کنند و آن غیر امام را با ذی او اینکه که مکرر شده بکشد و نیست که آنرا بکشد بکشد
زمین شهری که باهل آن صلح کنند ازان خدا و دوست و اگر ملک آنرا بفروشد مشقت میشود
چیزی که بران وضع کرده اند بر خود و دشمن و اگر ذی مسلمان شود ساقط میشود و چیزی که بر
ضربت بر زمین او نیز و اگر باهل شهری صلح کنند و شرط کنند که زمین آن نزد آن مسلمان
باشد حکم آن همچو حکم زمین شهریست که جنگ گرفته اند و آن زمین شهری که باهل آن بر غنیمت
مسلمان شود پیش از آن خدا و دوست است و برایشان چیزی لازم نیست بخیر و کوه کای
که شریف و واجب حاصل باشد و بر زمین که ارباب آن عمارت آن کنند امام را میرسد
که آنرا تصرف کند و غنای آن بخدا و دشمن و باقی شرط نمایند و هر کسی که زمین او است
احیا نماید باذن امام پس او احق است بآن زمین از دیگران و اگر آن موات را خدا
پیدا شود غنای آن زمین بستاند و الا غنای آن امام را باشد و در زمان غیبت امام خود
اقتضا باشد آن و چون امام ظاهر شود میرسدش که آن زمین را از تصرف احیا کند
پس چون آنکه و شرایط ملک شدن زمین را که احیا نموده اند آنست که در دست مسلمان
باشد و حرم و زمین مسلمانان باشد و جای عبادت نباشد و کسی دیگر آنرا از حقه خود جدا
نکند و باشد بجنب جداری یا بر سطح ایجاد کرد آن و احیاء بآن حاصل میشود
که آن زمین باز بجای عمارت آورند و وضع ایجاد و عید اولیست و اضعف
بآن زمین نه ملک است **مسئله** در امر معروف و نهی آنکه هر کس که امر معروف
نهی آنکه واجبند از روی عقل و موجب آن بر کفایت بجای شرط یکی آنکه با آنکه
امر معروف که است و نهی آنکه است شرط دوم آنکه دانسته اند و نهی او را تا مگر
بود که اگر دانند که قبول نمائند و واجب نیست شرط سیم آنکه مامور و نهی مصرع باشد

بزرگ معروف و نهی آنکه قطع ازان باز نه است که اگر عداوت امتناع و برگشتن
نما بر شده واجب نباشد شرط چهارم آنکه ضرری و فساد و بی امانی نباشد
مسلمانان علیه نشود و با آنکه معروف و نهی در وقت واجب و مندوب و امر خوب
واجب است و امر مندوب مندوب و منکر نه آن قیمت و حرام نهی ازان
واجب است و آنچه در سر وقت است اول بدل و اطلاق واجب و حلیان باید که
اظهار ملاقات و کرامت کند پس اگر بدین منتهی نشود برتره دوم که بر است
و غلبه نفیست و ملاقات بجنب اقتضای وقت و وقت باید کرد و اگر بدین منتهی نشود
برتره سیم که بدست انتقال واجب شود که برزند و بر نهانند و اگر احتیاج بر رخ زدن
جراحت کردن باشد جایز نیست **مسئله** در امر معروف و نهی آنکه با آنکه
نیت او را میرسد اقامت حدود بر سببه خود و فرزند و زن خود هرگاه هم نباشد
انضری و فقهاء امامیه را جایز است که اقامت حدود کنند بر مردان و حالت
غیبت امام کای که هم از ضرر نباشد و بر مردان و اجابات که مساعدت ایشان
کنند و ایشان را میرسد فتوی دادن و حکم کردن در میان مسلمانان کای که شرایع
حاصل باشد و جایز نیست ایشانرا بآن عمل کنند بجنب مخالف پس اگر مضطر
کودان باشد و جایز نیست آنرا بآن عمل کنند بجنب و اخفاء مندرج مادام که حکم
قبل غرض نباشد که بدین صورت تقیه جایز نیست و جایز نیست قبول ولایت و
عقداری کردن از جانب امام و اگر امام او را بر قبول آن الزام کند واجب باشد
قبول کردن و حرامست قبول آن از پادشاه جایز مادام که بدانند که مستحکمست
از تقاضا بر معروف و نهی آنکه مکرر و اگر پادشاه جایز اگر آید او را قبول
ولایت از او و عدم علم او و همچنین مکرر جایز است قبول آن کسی که در انقضای
امایان

احکامی که در میان مسلمانان است در وقت فعل است **فصل** در اقسام حاکمیت
بدان تجارت که است که در واقع میشود کای که شخصی را مشیت از غیر آن نباشد
بشرط آنکه در چیزی حاج باشد و کاه است که مستحبست هرگاه که خواهد که مشیت
بر عیال خود فرایز کرده و کاه است که مکرر است همچون احتیاج ازان عیال را
از اجناس فست آیه جنسی را بخرد و بپردازد و بپردازد و کاه است
که حاج است و آن زمان نیست که احتیاجی بآن ندارد و در ضمن آن ضرری هم نباشد
و کاه است که حرامست هرگاه که تجارت در ضمن حرام باشد و آن بر چند قسم است
قسم حرامست کسب کردن بی هیچ عینهای تجسی همچون فروش در حرامست
کنند و بقیع و میوه و خون و سگان و لاسکی که از برای حید و پاسبانی مواشی و زینت
و نهان باشد و عیال هر کس تجسی شود مکرر و غنی که از برای حرام افزون باشد
در شیب آسان نه در شیب سختی **قسم** حرامست کسب کردن مالای که در حرام
حرام کرده است از آلات ساز همچون عود و آلات کفر همچون بت و صلیب و آلات
قمار همچون شطرنج و نرد و چهارده خاند **قسم** حرامست کسب کردن چیزی که قصد
کرده میشود بران مساعدت بر چیزی حرام همچون فروختن سلاح بر دشمنان دین و فروختن
مسکن از برای تجارت و حکم کردن آن و فروختن انگور تا شراب نهند و فروختن حب
تا بت ازان بسازند و مکرر است چه آنرا بکسی که این عمل کند از غیر شرط این
حرامست کسب کردن چیزی که نفسی در آن نیست همچون حیوانات مسخ خواهد که بری
باشد همچون کبکی و خرس یا بجزی همچون مار حاج که بازاری جری میکنند و مسکینیت
و مای که آنرا طای میگویند و بانی نیست هیچ سباع غیر اینها **قسم** حرامست کسب
کردن چیزی که حرامست عمل بآن بجز آن عمل مورد تعای که جسم داشته باشد و سرود

کردن این همه ملک و شمع بر آن قصه و قهر آن بر اهل ثبات که آنرا ثمره منتفع به باشد و اما
اصل و صحبت عقد مسافرت پیش از ظهر و ثمره و نذر آن بر اهل کار و اهل عمل باشد که حسب
آن ثمره زیاد شود و اطراف عقد منتفی قیام است بهر چیزی که باشد و ثمره حسب آن و بر ملک
است بناء و دیار و مسافرت آنست آنکه کشیدن و فرار از زمین و هر چه که مسافرت باطل شود ثابت
میشود و مراحل را از اهره و اقل عمل آورده از آن ملک در خدمت است و مکر و دست و مالک شرط
با عمل که با جسد چیزی از طلا یا نقره یا دود به درو است بر عمل که در آن کند بر یک شرط کرده و مادام که
ثمره بدست باشد **فصل** در احکام جهاد و نجات در حضرت در حضرت آن از این قبیل
از جانب جاعل میگویند آنکه کسی که ثمن آورد بنده را یا چنین چنین کند پس او را جایی
بند و خوش نیست قبول اهل بلد که شود و اهل عمل و مالکیت و عاقبت ایضا عقد عقد
جهاد بر عمل اصل مقصود و اگر چه محمول باشد پس اگر عوض معلوم باشد لازم میشود و با عمل
و الا نام میشود اجاره اقل عملی که کرده و مکر در شریعت کشنده و بنده که بخیر که یافت شود در
پیدا نیک (لا ین) دیناری لازم میشود و در غیر شهر جهاد دینار و اگر کسی که در عمل کند
اجرت نیست و او را خواه که عاقل یا غیره او جهاد کرده باشد یا نه و اگر غیر جاعل جهاد را
نمود و کرد و لازم میشود بر او چون معمول عمل خود را نام کند و عامل مستحق جهاد میشود تسلیم
معمول نماید یا عمل و هرگاه که جاعل شروع کند در عمل جاعل را غیر مسدود جهاد را رفع کند
بی آنکه اجاره آن عقد اصل کرده بهر دو اگر دو یا رعه جهاد باشد و عمل کند یا نه
ضرر است و اگر جهاد کند از برای اهل یا جاعلی که جهاد شود از هر یک از ایشان بعضی از آن
عمل بر جهاد را نماند و اگر عمل از برای جهاد میشود بر کسی را جهاد نیست و اگر جهاد کند کسی
از برای آورده چیزی از مسافرت معین پس عملی باشد و آنرا از معین مسافرت
پس او را جهاد نیست و گفت و قول قول مالک هرگاه اخذ کند او را عمل به

عدم جمل و ثبوت آن و در زمین مجمل و غیره و در عقد جمل برین ثابت میشود در اقل از اجزای اقل
و در بیش و در عدم جملی حاصل میشود **در احکام** سبق و رتبه و ناجارست در محبت ایشان
از عقد مثل برای ایجاب و قبول و صحیح نیست سبق و رتبه الا در اسباب حرب از آنکه
که آنرا برای باشد چون تیر و نیزه و شمشیر و از اجزای آن مجملی مثل و شتر و اسب و جار
و در طریقه اینها صحیح نیست و جایز نیست که مال که شرا می کند یعنی یا دینی و جایز نیست که آنرا چینی
بداد یا یکی از مایه های آن یا از قیمت المال و جایز نیست که مال را از برای سابق ایشان شرط
کند خاصه یا از برای عمل هر کدام که سابق **در عقد** صحیح نیست و وجهی و مطلق نیست
و ناجارست در سابق از تقدیر مسافت و عوض یعنی مال مشروطه و قیاس و ادب و
دانه برود در احکام سبق و ناجارست در روی از تقدیر آن وجه تیرمیدانند و اینرا چند
تیر که اندازه چند تیر نباشد اندازه و آنکه که نباشد اندازه یک صفت بود از آنکه
نباشد رسد و هر چه که باشد یا در شش نباشند یا از شش اندکتر و ناجارست از تقدیر
مسافت و قیاس نباشد و عوض و فاعلی جنس آنرا می از تیر و مکان و لازم نیست تعیین آن
و تیرس گرفتن کند که حیوان نمی شود و اگر کسی بقیان کند کسی که سابق شود از آن و از محل
عوض آنان او باشد پس هر کدام از ایشان هر دو سابق شوند پس هر یکی را مال خود باشد و اگر
یکی از ایشان سابق شوند و محمل پس سابق راست مال خود و در مال حقیقت او و فاعلی آن
محمل است و اگر عقد خاصه شود پس عوض لازم نباشد و اگر عوض سبق بیون نام بر نماند
او نه لازم است مثل آنکه باقیست آن و حاصل میشود و سبق تقدیر یکی از ایشان پیشی گرفته
را اگر که مساوی باشد در شش و شرط نیست در هر خط و آن عبارتست از اسقاط
آب مساوی ویند در آن از عدد **در احکام** محبت صحیح نیست شرکت آن
در احوال در احوال پس اگر کسی شرکت نموده در عمل هر یکی را اجزای عمل خود باشد و در

فیت شرکت است و وجود و آن عبارتست از آن که کسی معاوضه انداخته کسی را بفرستد و
کسی که معاوضه انداخته کسی را بفرستد و سودی که حاصل شود میان هر دو باشد و همچنین
فیت شرکت معاوضه و آن عبارتست از آن که ده کسی شرکت شوند در مال یکدیگر که
مال را بخرند و بکنند و شرط کنند در سود و زیان باینکه یک باشد و بدینوسیله استحقاق میشود
شرکت باحقه ای که در یک یا بیشتر عینی را با بخری کردن در مال است و ای عینی که در مال
است یا در مال ایشان و در هر یکی از غیرین راست از سود و زیان بقدر مال ایشان
و اگر شرط کنند سود و زیان ایشان مساوی باشد با مال در مال مختلف باشند با یکدیگر
یا با چیزیست و همچنین فیت تصرف یکی از ایشان در مال شرکت و آن از آن است
و باید آن اعتبار کند بطلب را از اول داده باشد و هرگاه که یکی از شرکا طلب فیت
مال مشترک کند در قسمت کردن آن هیچ ضرری بشرکاء باقی عاید نشود اجابا که در حکم
آنست که این میکند از قسمت و هرگاه که سهم شرکا راست و او دادند در مال مشترک
که فیت در مال قسمت قریب زدن در آن بهتر از آنست که یکی که قسمت کردن و از آنجا
باشد و لیکن شرط نیست و شرکاء اینست در مال شرکت و همان تالیف بر روی آن
نیست که آن تالیف و تقییر بوده باشد و همچنین فیت شرکت موجب بدی و اطلاق
شرکت نیست شرکاء یا بخواهند و دیگر و است شرکت کردن با یکدیگر و نیز هیچ یک
از شرکا عطا لیت شرکی دیگر باوردن را می تواند و همچنین فیت قسمت مال توقف
چنانست جدا کردن آن از غیر و فیت شرکاء در حکم مضارب و او عبارت
است از کسی مال را بدینوسیله بدست تجارت کند در آن وجهه از سود و آن مال از آن او باشد
و همچنین فیت عقد مضارب آن است که کسی مال از آن مال نقد باشد و حاضر باشد و در آن
عقد و شرط کند که مال را سود و شرکاء باشند در مال مال از آن مال او که مضارب باشد و مال

اجرة الفل على الكره مبرم و سود نام از آن بگفت و عقد مضاربه را می نوشت و غلام را
لازمست که اشخاصی که بتصرف در مال بر آنجا مالک اذن داده و اگر مالک آنها اذن
باشد تصرف کند از آن هر چنان که خواهد با رعایت مصالحی که در جمیع احوال و اوقات برای اذن
اگر بتصرف اذن مالک عمل کند و باطل می شود مضاربه بوقت یکی از اینها و در وقتیکه بتقدار
راس المال معلوم باشد و عمل مالک بشود و حق خود را از سود آنجا نمی برد و آن مالک بشود
و اگر زمانی واقع شود چنان بود نیست گاهی که بتقصیر او نباشد باشد و قول تمام مالک
اختلاف کند از تقصیر و عدم آن و در مقدار راس المال و در تلف آن و در زمان آن قول
مالک است در عدم رد اگر عاملی بر خود را بخرد و سودی در آن ظاهر شود آزادی شود و حق
او از پنج و سیم که چهار داده و باقی چون خرج کند غلام از راس المال در مصرف تقصیر
و جایز نیست عامل را که اگر مال مضاربه را واصلی کند یا اذن مالک و هرگاه که مالک هیچ
عقدی نیست تجارت نکند که از دست بر حال خریدن متاعها بپای مال مضاربه و پیش از اذن
و هرگاه که مالک مضاربه را فسخ کند پس عامل را ثابت میشود و اجرة المثل علی کله نحوه
از آن فسخ **فصل در احکام و دویعت و آن عبارتست** که مال خود را بیک
و بهر آنرا بکار داده و آن عقدی جایز است از هر دو طرف و لازم نیست دو نفر
برسانند و دویعت نگاه داشتن آن بحسب عادت و اگر مال جزئی را اجرة آن
تعیین کنند بر او لازمست مگر آنکه آن هرز مضبوط باشد و واجبست بر آنکه کسی که دویعت
قول میکند آب حلف و او را بدینکه با و ببرد شد باشد بجا آنرا مالک باشد
و هرگاه که مستوع در محافظت و دویعت تقصیری ناید و بسبب آن تلف
شود ضمان بر وی لازمست و بی تقصیر اگر فروخت شود ضمان نیست و مستحق
از ضمان و دویعت بر وی نیست و اگر آنرا بکار ببرد یا مالک آنرا بفروشد

برای کردن و هرگاه که غایب بود که باید و دیت را بقدر استودع باز ستاند و واجب بود
که سوزن یا دکنه که دیت پیش او نیست و توریکند و اقرار کند نزد ارضان بر دیت
و واجب بود و دیت از روی عقل برود و یا بر وجهی که بعد از موت اولاد اگر مخرج
را غصب کرده باشد پس اگر مستودع مالک آنرا داند مالک باز بدو و اگر نه پس از آن
است تزییف کند آنرا بکمال اگر ملک غصب نموده و الا بعدد و در اکثر مواضع الا اگر مخرج
باشد مالک ظالم و غیر آن ممکن باشد پس باز بدو آنرا بظالم و هرگاه که اخذ کند مستودع
و مستودع در تلف و دیت و عدم آن و در تقصیر مستودع و عدم آن و در دزدان
موجود و عدم آن و در تقصیر مستودع و عدم آن و در دزدان مالک پس قول قول
مستودع است یا باین و او هرگاه که مالک گوید که آن دیت نیست نه و دیت و مستودع
گوید که و دیتست قول قول مالک است هرگاه که یکی از این یکینه تلف شده باشد
فصل در احکام عاریت و آن عبارتست از آنکه چیزی را یکی بدو از آن نفع گیرد یا بقا
میرد آن بر سبیل بیع یعنی مالک که چیزی را بخواهد بآن یا بقی آن بجهت بیع یا دادن
آن بشود اگر چه بیع یا عاریت باشد و مستودع را برسد که استخارج گیرد بآن بجهت عاریت
و هرگاه که تلف شود ضمان بر دیت است که اگر بعدی یا تقصیر او بود باشد و اگر نقصانی
پدید آید سبب استعمال بدان اذن داده باشد ضمان آن بروی دیت است اگر کسی عاریت
آن استعاره نماید تلف شود ضمان آن بر دیت مطلقا پس اگر عاریت غصب شود یا تلف
مالک بر سبیل ضمان از وی سستد باشد و از غصب باز ستاند و مستودع باید که باقی
مالک اذن داده است و هرگاه که اخذ کند در تقصیر و عدم آن و در دیت آن
قول قول است و بر دیت و در آن مالک و عدم آن و مستودع و عاریت را بجهت
بدو مازن نماید تا مدتی حیدر و او را برسد مطالبه مستودع بیک وجه بعد از گذشتن

در تقصیر

فصل در امان و آن عبارتست از آنکه چیزی را صاحب که فراموش کند و دست کسی
بر آن باشد پس اگر آن چیزی را کسی باشد شرطت در فراموشی مالک باشد پس اگر آن چیزی
اسلام فراموش باشد از دست و الا بدیده است و وارث آنرا و یا بعدد و امان او که
عاریت او باشد امانست و هرگاه که باقی شود و اقرار کند بیک از برای کسی بجهت
و کوک از آن امانست پس اگر مستودع امان را بیا بد است و یا بد بعضی ممان
اقرار نمیشد از خود نفع آن بدو و از دیت باز ستاند اگر دیت باشد و اگر دیت
نفع او کرده باشد باز غنیمت است و اگر کسی مالک کسی باشد او را بخدا و دزد کند پس اگر کسی نزد
سزا باشد بر فرا کردن او و اگر کسی مالک کسی باشد او را بخدا و دزد کند پس اگر کسی نزد
یا تلف شود یا تقصیری ارضانی نیست و اگر کسی تقصیر واجب بر عاریت و مالک
آنچه نیست که دست او بر آنست و کوک و دیت فراموشی و امان آن حیوانست که
از خود او ندک شده باشد یا مالک کسی که تلف شود اگر آن مالک از آن شخصیت بر فرا
نگیرد و اگر سبب دیکه و در غیر اینها فراموشی که کسی که عاریت او را کرده و بدو
کسی که مالک آن نماید و کوک سبب از دزد یا بیا بد فراموشی آنرا و اگر امان بر دیت
کند امان از مال خود هرگاه که سبب بیا بد و آنرا از صاحب باز ستاند و اگر کسی امان
گرفته باشد یا تقصیر و عاریت آن کرد و هرگاه که مالک بر ضمان بگذرد و دیت گناه و دیت
بر دیت است و کوک و دیت فراموشی لفظ و آن بر مال ضایعست که دست کسی بر آن
نبرد و اگر فراموشی آن کوک از یکدم باشد مالک آن کند و اگر دیت باشد یا تقصیر
سال مالک بر آن نزد پس اگر در جرم یافت باشد یا بعدد و امان مالک مالک
زده باشد پس اگر تلف شود ضمان بر دیت است تا گناه و دارد آنرا بر سبیل امانت و اگر در
خیر جرم یافت باشد پس اگر نیست مالک آن کند یا نیست و ضمان بر دیت است تا گناه

ممان و امان
در دیت
کیرند

آنرا بر سبیل امانت اگر تلف شود ضایع بر دیت است و اگر تلف از جرم باشد کسی مانند استخارج
کیرند بآن بعد از آنکه مالک بدو باشد و ضمان بر دیت است و اگر مالک سبب دزدان بروی
باشد و کوک و دیت فراموشی چیزی که دیت آن مالک باشد و نفع آن بیا بد و امان نیست
شود و بر سبیل امانت از جرم است که مالک است و اگر در زمین مالک باشد یا نه باشد
کمال باقی بر آن نزد مالک آن پیدا شود مالک بدو و الا جرم و ملکیت فراموشی
است چیزی که از شک و یا بد و هرگاه که تلفی یا چیزی بی بدوی ایشان یا بیکه بر آن
و اگر بعد چیزی یا بیکه نیست مالک زدن آن در ملک حلی و او را برسد که خود مالک
بر امانت دزدی که کسی باید و گوید که این چیز از من خورده شده و در صف آن بیکه خود صف
آنرا با و نه بد ملک بیا بدست آنرا که گناه بر آن بگذراند و مطلقا است و اگر فراموشی
در دیت کمال کسی که تقصیر یا کند **فصل در احکام غصب** و عبارتست از آنکه کسی غصب
مستحق غصب باشد بر سبیل امانت یا بر سبیل غلبه و اگر آن مال از جرم یا بیا بد و غصب
توان کرد و ضمان آن بروی دیت میشود هرگاه که غصب نماید در آن با استقلال و اگر
سبب شود در خانه یا مالک آن بیکه ضمان نفع نموده بروی ایشان و اگر حلی غصب
ضمان بر دیت بروی باشد و اگر مستودع مالک دانه داشته را از مال آن یا باغ
کند مالک سبب را از نشستن بر آن ضمان بروی نیست و اگر چیزی را غصب کند از صاحب
آن غیر مستمالک در فراموشی آن از هر کدام که خود بد و اگر از دای را بقدر شرع و دولت
شود ضمان بروی نیست و اگر از دای دای دارد لازمست بر دیت و آن کار و اگر کسی
دارد دیت یا بد و دیت یا از دای سبب و دانه آن ضمان آن بر دیت است و اگر چیزی را بد
و غیر مستمالی را بد و ضمان بر دیت است و اگر در غصب چیزی تلف کند ضمان بر دیت
بقیت آن در نزد ایشان که دای آنرا بپایان داشته باشد و اگر غصب بر سبیل امانت تلف کند

ضمان بر دیت

ضمان بروی نیست و واجبست بر دیت و اگر غصب مالک آن پس اگر غصب بر دیت
شود ضمان بر دیت بروی است و اگر غصب شود ضمان بر دیت بروی است و اگر غصب
نشود و قیمت در روز مطالبه نماید مالک و اگر غصب مثلی باشد ضمان نشود
اعلی قیمت آنرا از روز غصب تا هنگام تلف و در دیت کمال است و هرگاه که
را مالک بد کند اگر از دیت دیتها آتی پیدا شده باشد سبب تیزی باز بر دیت از امان
شود ضمان آن زیادتی بر غصب نیست و اگر از دیت و یا بهی صفتی باشد ضمان او
بروی باشد و اگر صفتی و غصب پیدا شده باشد که تلف صفتی نباشد ضمان او بر دیت
و اگر بیا بد آن افزوده باشد سبب کم آمدن چیزی از وجوه ضعیف کردن غصب بر دیت
ارزش آن لازم است و اگر غصب افزوده باشد بفع غصب بیا بد و غصب
را مالک کند غصب عین خود را باز ستاند و اگر سبب آن نقصانی در غصب بیا بد
ارزش آن بد باشد و اگر نقصانی در غصب غصب و امان شود او را ارزش نقصانی بر ملک
نیست و اگر غصب را غصب کند و جاتی بر آن کند که مساوی تا قیمت او باشد و کند
آنرا مالک یا ارزش نقصانی بقی بعضی از اشیاء و اگر غصب مزاج کند غصب را
بجز کس دیگری باشد یا بهتر از آن باشد بد کند آنرا مالک و اگر خط کند آنرا بد کند
از آن ضمان غصب بروی باشد و قوانین غصب بروی باشد و قوانین غصب از آن
مالکست و اگر غصب بیا بد و عالم باشد یا غصب بیا بد از آن صاحب باز ستاند یا
آنچه غصب است کشیده باشد از چیزی که در مقابل آن عوض با و نه بد باشد یا برسد به
و در اشیاء است و اگر عالم بود یا غصب نیست او را غصب کند و جمع کند یا غصب
و اگر دانه را غصب کند و مزاج کند و در امانت از مالک نیست است و اگر غصب مزاج
غصب بیا بد و بداند خود مزاج و دارد مزاج از آن امانت و بر دیت است

درگاه که خواهد و چون موکل عرض کند او را باطل است نعمات او در مال موکل
همین خبر عزل با و رسد و باطل میشود و کالت بخت یکی از ایشان یا یکی
او یا به بخودی او و به تلف شدن امری که کالت متعلق است بآن
بجای آوردن موکل بنفس خود آن کار را و صحیح است که یکی در هر امری
متعلق نشده غرض شارع بوقوع آن امر از صاحب او بیشتر پس صحیح
نباشد که یکی در و بی باز و داند آن و بجا و نکند و یکی از آن موکل او را اذن
داده است صحیح یا عریضه که در تخصیص بازاری که آن برای او منوط است
پس در هر بناوی که معامله کند چون غبطه و صدفه موکل در آن باشد صحیح است
هر قدری که او در مال موکل بخاید و الا اگر در آن او از بالای موکل که صحیح نیست و اگر
و یکی که داند کسی را در معاملات مطلق و دیگر که کیفیت معامله لازم است
برو یکی که اگر از مال موکل چیزی را فروشد آنرا بشن حال فروشد بهی که
این باشد در هیچ بیع را تسلیم مشتری کند و در شریقی را تسلیم باج یا
و غیره نکند و اگر عیبی در آنچه فروید پیدا آید آنرا باج رو کند و و یکی که
دعوی و خصومت را غیر سدا انتزاع آن حق از مدعی علیه بعد از ثبت
آن و شرطت در صحت و کالت که موکل و و یکی هر دو را امانت تصرف
در اموال باشد و اگر نباشد و یکی کسی شود یا یکی بدارد با مجازت خدا و از او
صحیح و و یکی را غیر سدا که یکی بدارد یا اذن و یکی و یکی را میرسد و و یکی
جاری از برای سفا و مجازین در امور ایشان و مستحب است مراد به
مرآت و صحت که در مضارعات از جهت خود و یکی بدارد و مجاز نیست
که کسی و یکی شود از برای دعوی کردن بر مدعی و لازم میشود بر و یکی

و اگر نباشد میراث از یکدیگر میرسد و یکی که در ملکیت و ارضی او از ایشان یکی را
کسی را در ملکیت باشد و اگر از یکدیگر برادری و دیگر قبل از آنکه او را باطل است در
ثبوت نسب از کوه **مسئله** اگر از او گرفته و ارضی که او باشد از دیگر ایشان
میشد آن در دست آن محضت محقره داند و اگر از او گرفته که با او شریک باشد
در میراث آن نصیب او نیست از اصل هر که با و داند و اگر از او گرفته بر و ارضی از
برای میت و ایشان یکی را اگر از آن انکار آن انکار اعتباری نیست و اگر از او گرفته یکی
اول باشد از مقر پس اگر محقره اول تصدیق او کند در اقرار دوم میراث را تمام محقره
مجموع داند و محقره از آن شود که سادی میراث را با محقره دوم دهد و اگر از او گرفته
و در میت بولد دیگر و بعد از آن اقرار کند بولد دیگر و در سبب انکار بولد
دوم کند نصف میراث را بسببی داند و سندس از او بدو می و ثبت آن
باولی که محضت و اگر نسب ایشان هر دو معلوم باشد انکار و لیسوس را اعتباری نیست
مسئله ثابت میشود نسب گویان دادن و عدل و ثابت میشود گویان دادن
مردی و دون زن گویان مردی و بین مردی و اگر گویان دهند در برادر نیست پدر
از برای او پس اگر ایشان عدل باشند نسب و میراث هر دو ثابت میشود
و اگر ماضی باشند میراث ثابت میشود بدون نسب در احکام و کالت
و شرطت در صحت آن از اینجا که از جانب موکل و قول از جانب دیگر و شرط نیست
قبول بلفظ باشد بلکه ثابت در قبول شروع او در آنچه و یکی گردانیده شد در شرطت
که قبول متعارف ایجاب باشد یک سبب آن که هر چه باشد از و شرطت که او را در
عقد و یکی که داند پس اگر گوید که زید از او گرفته که او یکی من باشد صحیح باشد و عقد
و کالت جایز است از طرفین و هر یک را از موکل و و یکی واضح و کالت میرسد
هر گاه

خلاف نسبت با موکل که اگر تلفت سبب تعدی یا تعدی او بوده باشد و بعد و تعدی او
بطل میشود و کالت او و هر که که نتواند که یکی موکل قول و کالت با میت
بینه در عدم تعدی و عدم عزل موکل او را و در عدم عزل و تعدی موکل و در
عدم تصرف او و آن در و کردن او مال را بر موکل و و قولت بعضی گفته اند که قول
و یکی است و بعضی گفته اند که قول و کالت و اگر از او گرفته در اصل کالت قول و
مکلف است و هر گاه که و یکی دعوی کند از آن موکل را در سبب عینی از مال او پس و یکی
انکار کند قول و کالت با میت او و بعد از این او اگر آن عین در پیش مشتری باقی باشد
باز سزاوارد آنرا از او و اگر باقی نباشد یا متصرف باشد باز سزاوارد آن از او و مشتری
لازم است مثل آن عین و اگر شش باشد و لا قیست آن و اگر و یکی از او عقد نکاحی نماید
و او انکار کند و یکی را در آن سوگند یا کند بر عدم ترک آن و هر که لازم میشود و یکی
و بعضی گفته اند که نصف مرد واجب میشود و واجبیت بر موکل که او را طلاق دهد
و اگر سوگند بر مرد یا یا نموده باشد و اگر دیکس را از امری یکی که در آنجا نیست یکی
از ایشان متصدی آن امر شدن تنها یکی که موکل اذن داده باشد بآن و ثابت
نمیشود و کالت آنرا که عدل و اگر و یکی تا غیر کند و یکی را با تعدی است
پس تسلیم و طلب موکل همان بر و لازم است اگر تلف شود **مسئله** **مسئله** **مسئله**
و در و فعل است **مسئله** و احکام همه در آن عبارت از آن یا تعدی او یا تعدی
که هیچ نیست مگر آنرا عتیبایی که ملک باشد و اگر چه متاع باشد بشرط اقرار باطل
از جانب واجب و قبول قبض از جانب متب و شرطت حدود آن از
کسی که او را امانت ملک باشد و اگر چه کسی آن را در دست او انداخته باشد از
اثر آنکه و و شرطت در قبض متب و امانت واجب او را و قبض ملک

بخشد با آنچه در دست او باشد و بعد و عدل است و لایست قبول و قبض از جانب غیر
و محلی میرسد واجب را رجوع در عین بعد از آنکه قبض متب داده باشد گاهی که
متب قبض او باشد و اگر متب بکانه باشد او را رجوع میرسد مگر گاهی که آن عین
تلف شده باشد یا عوض آن بواب رسیده باشد و در صحت رجوع و امانت
از تصرف متب خلافت و بعضی از اصحاب از وجوب قبض خویش داده اند و در
غیر رجوع در غیر اینصورتها مطلقا پس اگر رجوع کند واجب بعد از آنکه در عین
عینی حادث شده باشد واجب را از عین آن غیرسد و اگر زانی در آن میرسد
اگر متب باشد بآن عین بخون فریب و لا غنی تان آن عینست و اگر متفعل باشد
بخون ولد از آن متبست **مسئله** در احکام حد **مسئله** جایز نیست
رجوع در صدقه بعد از آنکه قبض متصدق علیه داده باشد و اگر چه بکانه باشد و اگر
قبض کند حدی از آن ملک منتقل نشود با و **مسئله** شرط در صدقه از عینست
جایز است حدی کردن بر ذی و اگر چه بکانه باشد **مسئله** حدی نه دادن بر ذی
بشمار است از حدی با شک را لا گاهی که آن حق باشد **مسئله** در احکام و قضا و عینست
از عین عینی و اطلاق منفعت آن و صحیح است وقف الا بحدی شرط اول حیل و در عینست
که گوید که وقف کردم این را و غیر این بر لفظ که دلالت کند بر عینی باشد اگر گوید
کردم این را عین کردم این را یا سبیل کردم این را محتاج است بقریه که دلالت کند
بر دوام دوم نیست تقدیر بین طلب ثواب کردن در آن سیم بر قبض دادن
آن موقوف علیه را و ولی طفل و مجوز قبض کنند از جانب ایشان و ناظر در عین
ملکان مجوز متولی مساجد و مدارس قبض کند از جانب ایشان و چهارم اگر
وقف کند را که معنی کرده اند بوقی یا بشرط بیعیم آن مقرون کرده اند از او

خود را اندازد یک مرد باشد بی کردن شکر مرد بدو طلاق دهد و بی شکر مرد
و اگر کس این باشد حرام نمیشود بر یکدیگر و بعد از حلال این شرط را بیکدیگر
مادرش بخورد صاحب شیر بداد و برادران و خواهران و عم و خاله و خاله شیر
جواره و فرزندان او برادر و خواهر شیر بخورد و حرامست بر فرزندان شیرده
کسی باشد در رضاع و محج نیست بر پدر شیر خواره که فرزندان صاحب شیر را نکاح
کند خواه که نسب باشد یا رضاع و همچنین فرزندان شیرده را که نسب باشد
نیز رضاع و جایز نیست و برادران و خواهران شیر خواره را که نکاح کند
فرزندان صاحب شیر و فرزندان شیرده را بشرط آنکه شیرانشان نخوردند و یا
و هرگاه کسی را دوزن باشد یکی بزرگ یکی طفلی و زن بزرگ شیرین کردن
و هر دو حرام میشود بر او اگر شیر خواره و طفلی کرده و اگر دوزن نگردد
باشد شیرده تمام حرام میشود و اگر مادر شیر خواره یا دختر او شیر زن او در حرام
میشود بر او و حرام نیست مادر مادر فرزندان از رضاع و اگر حرامست از
و نسبت اختیار کردن زن مسلمانان پاک زاده صالحه عاقله از جهت دایمی
از اسباب تحریم طاعت و کفایت آن خواهد آمد و ثابت میشود
با و حرامست مؤبد و همچنین نسبت کردن شوهر زن خود را که ای که بیا
نکاح باشد زن حرام نمیکرد و این را با سبب کفایت جایز نیست بر مسلمانان
که نکاح کند اگر کسی را غیر کنایه را با فاقان اصحاب خواه که نکاح دایمی باشد یا
و اگر کنایه و دوقولت نیز دیکر آن تحقیق جز از نکاح متواتر و حرامست
نکاح دایمی و زن مسلمانا جایز نیست که نکاح کند غیر از مسلمانا و هرگاه
یکی از دو بان مرتد شود پیش از دخول متفق عقد در حال و بعد از دخول متفق
و انقضای عقد

و انقضای عقد و اگر مسلمان شود و دیگری زن فرقه او باشد ثابت عقد او
برایشان و اگر پیش از چهار باشد چهار زن اختیار کند و باطل میشود نکاح
و اگر بعد از چهار باشد جایز نیست زن بودن را که نکاح کند و باطل
و عکس جایز است و مکروه است نکاح کردن با فاسقان **مسئله** نکاح شرط
و آن عبارتست از آنکه نکاح زن با کافین زن دیگر کرده اند **مسئله** جایز نیست
تزوج آزاد به بنده و یا شاهی بنیر شاهی و زنی عربی بچس و عکس اینها واجبست
اجابت کردنی مؤمن قادر بر نفقه عیال هرگاه که دختر مؤمن را بطلان **مسئله**
در احکام نکاح متعه و آن عبارتست از آنکه نکاح کردن زن نامدتی معین و شر
طقت در صحت آن ایجاب و قبول از کسی که مکلف است آن باشد و دیگر کافین
و دیگر اجل معین بی اگر که هرگز مکلف باطلت عقد و اگر دیگر اجل نکند و باطل
عقد و صحت آن دوقولت است و نیز دیکر تحقیق بطلان نیست و حرامست
عقد مذکور بر غیر کنایه اگر کفار و جایز نیست عقد کردن کنیز را بر مسلمانا
و بدین اذن او و عقد کردن برادر زاده و خواهر زاده بر سر غیر و خاله
بدون اذن ایشان و مکروه است عقد کردن زانیه و بکری اذن پدر او و کنایه
را اندازد نیست و اگر مرد مدت را بچشد بزنی پیش از دخول بکافین
ساقط میشود اگر زن امتناع نماید در بعضی مدت ساقط میشود کافین نیست
این مدت ثابت میشود کافین و اگر خلافت بطلان عقد پیش از دخول
کافین تمام ساقط میشود و بعد از دخول مدت ثابت حرامست مادام که گفته است
باشد آنچه را که سبب فساد عقد شده و فرزندی که حاصل شود از نکاح حرامست

لا حرج میشود و اگر بعد از انزال باشد در فحش زن و اگر نفی فرزند کند طاعت حلال نمیشود
و واقع نمیشود در نکاح متوطان و طاعت و طهار و میراث از یکدیگر نفی نه و اگر چه
شرط میراث بکشته و بعد از انقضاء اجل عقد بداد و زن آزاد و بدو حیض یا
بهر حال فحش روز و اگر پیش از انقضای اجل زوج ببرد عده او چهار ماه و دوازده روز
است **مسئله** در احکام نکاح بنده کانی جایز نیست مطلق و کنیز که عقد
کند از برای خود بی اذن مالک ایشان اگر چنین کند موقوفست همه عقد بر اذن
مالکان ایشان پس اگر اذن دهند ثابت میشود کافین و علقه نفقه زن او و تزک
او و ثابت میشود کافین کنیز را مالک او و مقدر میشود کافین و بطل و اگر زن
ندید فرزندان ایشان است و اگر کسی از ایشان اذن دهد فرزندان از آن مالک است
اذن نداده و هرگاه که یکی از زوجان آزاد باشد فرزندی که حاصل شود از او است
مگر آنکه مالک آن یکی دیگر شرط کند رجعت فرزند را و اگر آزاد کنیز را نکاح کند
بی اذن مالک و او مذکور نبوده است و نکاح او بی اذن مالک حرامست زیرا که در
است و اگر زن مرتد حاصل شود از مالک کنیز است و اگر حامل بود یا باشد ساقط
میشود از وجه مهر لازمست که قیمت فرزندان روزی که بزیاید و زن بداد
و همچنین حکم اگر کنیز در حالت عقد دعوی آزادی کرده باشد و بر پدر کار
که فرزند خود را از بندگی پروری آورد بر مالک کنیز لازمست که ایشان را بداد
بپذیرد و قیمت بپردازد و اگر پدر حاضر شود از قیمت ایشان سی کند ایشان را در
ادایم قیمت خود و اگر دخول بآن کنیز نگردد باشد مهر بر او لازم نیست و اگر از او
زن بداد شود بی اذن مالک او و او مذکور نبوده است و اگر کافین
نبرد و فرزندی که متولد شود بنده مالک و رجعت و اگر نداند که بنده
است از زن

که بنده است فرزندان او است و مهر قیمت فرزند لازمست و هر یک که کافین
اولاد نمیشود بعد از آنکه آزاد شود و اگر دخول کرده باشد و اگر زن کند از ادای یا
بنده یا کنیز و فرزندی حاصل شود از آن مالک کنیز است و هرگاه که بچشد شوهر
بازده از او باطل میشود عقد و حاصل نمیشود بر دایمی و کنیز مستثنی بطلان کرد اند
شریک دیگر از او بقرل بعضی از اصحاب و اگر آزاد شود کنیز که نکاح کسی
باشد او را میسرند که نکاح را خارج کند جایز نیست که کسی بکسر خود را نکاح کند
و آزادی او را کافین اگر دانه بشرط آنکه در عقد لفظ آزادی را مقدم بگوید
و بعضی گفته اند بشرط آنکه لفظ نکاح را مقدم دانند و کنیزی که مالک را از او
فرزند شده باشد بنده است و بکنی جایز نیست فروختن مادام که فرزند بچد
باشد مگر آن قیمت اش را بداد و وجه مال دیگر آن کنیز نداشته باشد و چون
مالک او ببرد آزاد میشود از نصیب فرزند او از میراث پدر پس اگر دانا
نکند نصیب او بهاء و کنیز کسی کند کنیز در باقی بقاء خود و هرگاه که خداوند
کنیز کنیز را بفرزند و حال آنکه او در نکاح کسی باشد مشترک بر او میسرند که بی طلاق
شیع نکاح کند و اگر عالم بوده باشد نکاح و بی طلاق که غیر فسخ نکاح نکند نکاح مقدر
میشود و همچنین است حکم هرگاه که غلامی را بفرزند کند او را زنی باشد و هرگاه
که مشتی کنیز نکاح او را فسخ کند و هنوز شوهر با او دخول نگردد باشد او را
کافین میسرند و اگر نکاح را اجازه ندهد پیش از دخول کافین اذن او است
و بعد از دخول کافین اذن با نیست و طلاق بنده بدست او است و اگر
زوجان هر دو ملک کسی باشد او را فسخ نکاح ایشان میسرند و حرامست
بر مالک کنیز که او را بزنی کسی داده باشد و بی کنون بآن کنیز دست او

که به دست توانی نیست از برای آنچه از اندامی که ماند به دروس
دوستی که به دست می رسد به نیت می رسد و از آن بدست می آید و از آن
دوست از آن دختران هر یک چهار و اگر میانه عدد به پس آن طایفه و میان
انگشت بیست و توانی باشد می باید زن آنرا از حق بیرون آید و اصل مثل از آن
می شود و شش می رسد است از چهره و شش و دختر مثل از شش است
چنانچه ذکر کردیم شش یکی از آن باشد و چهار از آن دختر و اگر شش
حکمت و حال که میانه عدد از شش و شش چهار توانی گفت از برای آنکه
چهار را که عدد حکمت چون از شش که عدد و چشمت می آید و می رسد
و در پنج نعت نعت عدد روس که است در اصل مثل می رسد
می شود و سه از آن پدر و سه از آن مادر و دو از آن دختران و از آن
و اگر قصور کند فریضه بر اصل شدن زوجه یا زوجه داخل می شود و قصور
دختر یا دختران یا خواهر و برادران پدر یا پدری یا پدری و اگر زیاد باشد
بر فریضه چیزی و دیگر می شود و بر غیر زوجه و زوجه و مادر یا و پدر
توانی شریعت که از پیش گذشت در سید اول از مرتبه اول و کسی که موجب
میراث درو باشد اولویت بر مرد و اگر کسی که سب در دست برگاه
که میراث یکی از ورثه پیش از مرتبه دیگر و در شش و غیره و نیت اول
باشد یا غیره آن نباشد و لیکن مختلف باشد در استحقاق میراث از هر دو
میت پس اگر میانه فریضه هر دو میت توانی باشد می باید زن و توانی
از فریضه میت دوم در فریضه میت اول پس آنچه برسد صحیح می شود و اگر
هر دو

هر دو و اگر میت فریضه اش توانی باشد می باید زن و توانی نیست که فریضه
میت اول پس آنچه برسد فریضه هر دو از آن صحیح می شود و اگر میت
فرزند یعنی و زن و آنچه که در شک باشد و حکم کسی که زن و حکم و معلوم نباشد آنرا
لحان یعنی فرزندی که پدری او کرده و با او دارا و لسان کرده و میت او از آن
لا درست و کسی که از جانب مادر یا پدر رسد و فرزند او و زوجه او یا زوج
و میراث می رسد از اینها و میراث نیست میان او و میان پدر او و کسی که از جانب
پدر یا او خلیفست و اگر کودک برادران مادر یا برادران مادر یا
میراث او را فرزندی که از زن حاصل شده است میراث از غیر و زانی
و نه زانیه و نه کسی که سبب ایشان با او خلیفست و او نیز از اینها میراث
نمی رسد و میراث او فرزندان او می رسد و زوجه او و میراث از ایشان
می رسد و اگر کودک از اینها نباشد میراث او از آن امامست اما آنچه در حکم
است اگر زن و برادر میراث می رسد و الا میراث می رسد و اگر پیش از زن
او که نسبت کند نصیب دو مرد از برای او را کنند از جهت احتیاط و خداوند
فرض را نصیب کند به نیت و در شش که در حکمت از برای پدر و مادر است و کسی که
سبب ایشان با او رسد یا سبب پدر تنها و کسی که زن و حکم و مرکب و معلوم
نست که حاصل او را برادران که شش می تواند که ممکن نباشد زمین او آن مدت
در میراث خشی توانی است که فرج مردی و زنان هر دو مرد و پس حکم از دو فرج که
برای آن رفته و ترید او حکم آن صاحب فرج باشد و میراث و اگر بر دو فرج
بهم بیاید از یکی زوجه ترید است و اگر صاحب آن فرج بر غیر مرد و مرد و صاحب
باشد و بنیاد شدن بول و باز است و آن او را نصف نصیب مردی و نصف نصیب

به چند پس اگر از بیست و دو فرزند باشد پس خشی یکبار از پس فرج کند و پند که فریضه هر دو میت
و یک بار دیگر او را دختر خشی کند و پند که فریضه آن جدا است و یک فریضه را در یک
بزند آنچه حاصل شود آنرا در دو بزند آنچه برسد شش از آن صحیح می شود و نصف نصیب
پس و نصف نصیب دختر باقی بماند و باقی می رسد و در صورت دیگر فریضه اول
و فریضه دوم و او را می رسد شش می شود و شش دارد و میراث دو زن و می شود و اگر
میت نصیب خشی و حالت پس می رسد و نصف نصیب او را در حالت دختر و
جمع را که چشمت با و به جم و نیت سه تا یا به جم و اگر با خشی دختر باشد
فریضه ایشان دو زن و است حال بی که در شش نصیب نصیب در حالت جمی
و در حالت دختر است که جم از آن گفت است خشی می رسد و جم به دختر می رسد
و اگر با خشی دختر و پس هر دو باشد فریضه ایشان جماعت نصیب هر دو
و نصیب که سینه است با و می رسد باقی که و اگر به دختر می رسد و چهار و اگر
پس و کسی بر دو فرج نباشد نصیب میراث با و می رسد و کسی که او را دو سر باشد یا
دو بدن بر یک سر و آن یک بر دو تنده و اگر بر دو سر و در دو پند با هم
دارند آنرا یک کسی می رسد و اگر بر دو با هم خبر دارند شش آنرا و کسی که می رسد
در میراث کسی که با هم و بر فرق شوند یا از زیر انبوهی شوند و معلوم نباشد
که چشمت هر دو از این کسان از یک میراث می رسد و میراث آنرا با هم از این
میراث باشد باشد از هر یک میراث برسد و معاینه نباشد که کدام از ایشان چشمت
و در نیت این خبر که خبر خشی و در زیر انبوه شدن انگشت و هرگاه که در
یا معلوم نباشد شریعت می رسد میراث می رسد و اگر از این از مال صاحب فرج
از برای میراث یکی از ایشان بر یک می رسد و معلوم نباشد و میراث آن کسی
نصیب آن

کونین او از میراث صاحب او که شش از نصیب صاحب او از میراث او را که
اگر شش شود پدر و پس فرج کند که اول بر مرد است و پدر نصیب خود از شش
پس است و دیگر میت پدر فرج کند و پدر نصیب خود از شش که باقی باشد غیر آن
پس و میراث بره و شش نصیب هر یک از ایشان بره و شش شش
هرگاه و در برادر خشی شش و یک مال باشد و وارث نداشته باشد میراث او
آن برادر دیگر می رسد اگر آن برادر دیگر از میراث شش نباشد میراث از آن است
در میراث جمعیان و ایشان میراث می رسد از هر یک که شش است
اسلام صحیح باشد و در شش و وارث میان ایشان برسد پس که در اسلام صحیح
لحاظ اختلاف است پس نزد آنها که قایلند بشیوه آن اگر کسی را دو سبب میراث باشد
و چنانچه مال دیگری نباشد بهر دو سبب میراث می رسد و چون زنی که در میت باشد
و زوجه او پس او را هم نصیب زوجه و اگر کسی از آن دو سبب مانع باشد میراث می رسد
با سبب که نصیب شده و چون دختر و او دختر دختر باشد او نصیب فقر می رسد
تنها در اسلام صحیح است و در چند نصیحت است و در حالت بی
و اجبت که قاضی مال و حال و عاقل و عاقل و ذالما یا بی شرعی و مردی و حلال او و غایب
باشد و کافری میت او را عاقل کردن بر شش و فقیر و در حضور ابا یا چارست از او زن او و شش
او صحیح قضای نقای امامیه که گفت قطعه ایشان مانع باشد و مستحب که منافق مرد
خبر کند بقضای خود و در شش شش در حالت قضا و شش بقدر سوال کند از فقهای
و امامت ایشان و از کسی که در حصر باشد و از سبب صبی ایشان و مستحب که در شش
با علما مشورت نماید و مکرر است قطعه کردن در حصری که مشغول باشد بقطعه ششی
یا کسی که یا مانده یا خشی بسیار و مانند اینها از چیز بی که او را از حکم کردن

مخبران کوشش نمایند اتفاقاً دراکه گویند باشد قیاس کند کوشش او را بکوشش کسی که در آن او
باشد همان طریق که گفته شد پس هر چه کند باشد بجا آن دیت بنیانند و در حق بنی
هر چیزی که دیت و حکم شدن بنی یا چشم و بنی هر دو چشم چون حکم کردن عقل
کوشش جانکه مذکور شد و در حق بوی نام دیت و اگر بنی کسی را ببرد و بوی او
دیت لازم میشود و در حکم شدن بوی او را بنی نام میشود آنجا حکم مصیبت داند
و در نال شدن قوه طعم یا بوی دیت و در حکم شدن آن را بنی نام میشود و اگر جانیه
کند بنی جانیه بر او روان شود و باز بسته نشود و هر دو روان میشود و در حرکت آن از نام
دیت **فصل** در بیان دیت و اجتهاد و حکم تنگنمایی که بر روی میسر واقع میشود
و آن بر دیت نوع است اول جراحه و آن عبارتست از آنکه پوست را بجا نماند و در آن
شرکت دوم و امید و آن عبارتست از آنکه انگشت فرو رود و خون روان شود
و در آن شرکت سیوم متلاخ و آن عبارتست از آنکه انگشتی در دیت فرو رود و در
سه شرکت چهارم سخن و آن عبارتست که بر سوراخ دیت بر پوستی که بر استخوان گرفته است
و در آن چهار شرکت پنجم منقوعه آن عبارتست از آنکه استخوان ظاهر شود و در آن پنج شرکت
ششم شسته و آن عبارتست از آنکه استخوان را بشکند و در آن ده شرکت هفتم منقوعه آن عبارتست
از آنکه استخوان از جای خود شکسته باشد و قوام باشد مثل کون استخوان بجای خود و در آن یازده شرکت
هشتم نامیده و آن عبارتست از رسیدن جراحه تمام الیای که آن پر دیت در پیش سر استخوان
میدارد و در آن دوازده شرکت نهم دیت و جانیه دو دیت و آن عبارتست که در آن
باند و آن کند و دیت جراحیت که در یک طرف بنی واقع شود و بر دیت استخوان میان بنی
رسد ده یک دیت و دیت جراحیت که بر بنی رسد طایفه را دیت و در آن
دوازده دیت و اگر بر شود و همچنین انداخته باشند پنج دیت لازم میشود و در حکم

هر دو لب بسته که دندان از شب آن نمودن شود و داخل و بیاعتس پس اگر برزید
و عیبی نداشته باشد هیچ دیت و در شکاف بین لب و **فصل ۱۰** و در چنان
که فرو رود در اطراف خانه راه نبر شود حد شغال مللا لازم میشود و در سرخ شدن
روی سبب خنایه یک شغال نیز ملات و در سبز شدن آن سه شغال و در س
شدن آن شش شغال و اگر تیره رنگ در اطراف روی واقع شود و دین نصف دیت تیره
روست و مساویت جراحته و شکستگیهای که در عضوی غیر سر و روی واقع
شود و دین آن نسبت بادیه جراحته سر و روی بخون دین آن عضویت نسبت
بادیه سر و روسا و نیز دوزان در قصاص در دیت در عضوی که دیت آن بود
و آنک دیت تمام نرسد چون برسد دیت زن نیز دیت مرد است و هر چنانچه که اگر
بر مرد آزاد واقع شود در آن تمام دیت لازم میشود اگر آن جنایت بر زن یا ذی شود
تمام دیت ایشان لازم میشود و اگر بر زننده واقع شود تا قیمت آن لازم میشود و هر چنانچه
که اگر بر مرد آزاد واقع شود و بعضی از دیت او لازم میشود و اگر آن جراحته بر زن یا
بر ذی واقع شود همان بقی از دیت ایشان لازم میشود و اگر بر زننده واقع شود همان بقی
از قیمت او لازم میشود و نام ولی مالک است که شت شود و وارث نداشت
باشد قصاص کند تا مال او را بدیاد او بستاند و غیر مدش که او را بدیاد **فصل ۱۱**
در دیت یک که از شکم میفتد در ضایع کردن این نطفه مسلمان آزاد بعد از آنکه در نطفه
قرار گرفته باشد نسبت شغال ملات و در علقه که آن عبارت است از گردیدن
نطفه بطن حمل متعلق و در دیت و آن عبارت است از گردیدن علقه مانند
گرفت خایند شصت شغال است و اگر استخوان پیدا کرده باشد هشتاد شغال

و اعضا تمام شده باشد و هنوز روح در وقتش باشد صد شفاست و در میان هر مرتبه از این مراتب بحساب است و دینیه که آدمی در هنوز روح در آن مرتبه باشد و یک دینیه پیدا است و دینیه یک که شده باشد و ه قیمت مادر است خوانده آن بچهره باشد خواه ماده و اگر روح در هیچ مرتبه باشد تمام دینیه اول است اگر سیر باشد و نه آن اگر دختر باشد و اگر زن است آن را نکست و وجه او بگیرد و دینیه آن لازم میشود و نیمه از دینیه مرد و دینیه زشت اگر معلوم نشود که یک پسر است یا دختر و اگر زن است پیش یک را از خود ببرد بمباشرت یا بسبب معنی که از وی صادر شود لازم میشود برو دینیه آن یک از برای ورثه او غیر مادر که او را چیزی از آن نمی رسد و کسی که بیسند جامع را در حالت جماع و او کوکرا از زن با کوشش پیش از خود آید منی بر ترسانند و ده شغال طلا لازم میشود و دینیه یک افتاده از آن کسی نیست که حیات میبرد و کسی از ایشان که کند و دیگر است با آن فرست میکنند و اگر دو در ترست و دینیه چهار است و دینیه اعضای او بحساب دینیه است و اگر کسی آب منی را بریزد و دیگر از بدنش بپاشد و بسبب افتادن منی و اگر بعد از آن زده باشد او را باز کنند و اگر نه بدهد زده باشد دینیه سه لازم میشود و کسی که سر مرد را زده است از زن جدا کند ده شغال طلا لازم میشود و اگر عفتی دیگر بعد از زده ده یک دینیه آن عضو لازم میشود و بچنین در احتیاط هسته ای او ده یک دینیه لازم میشود و آن مال را صرف کنند در خیراتی که در آب آن مادر سه **فصل** در جاتی که بر حیوان واقع شود و کسی که تلف کرد اند جبرانی حکم گرفت و این در شرع جایز نیست و برادرش از برای مالک آن و اگر نبیند تلف کرده باشد لازم میشود

[illegible]

1

Handwritten manuscript page from a book titled "Risala-yi Asma' al-Husna". The page contains dense handwritten text in Persian script, likely a commentary or translation of the names of Allah. A large, stylized calligraphic element, possibly a signature or decorative flourish, is visible in the lower right quadrant. The page number "۱۹-۸" is written in the bottom right corner.